

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



فاری

دوم دبستان

بخوانیم

۱۳۹۰

وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف : دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی

نام کتاب : فارسی دوم دبستان - بخوانیم - ۵

مؤلفان : زهرا ارجمند رشیدآباد، پریچهر جبلی، دکتر حسن ذوالفقاری، دکتر محمد رضا سنگری،

فاطمه صغری علیزاده، غلامرضا عمرانی، گلزار فرهادی و دکتر حسین قاسم پورمقدم

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع : اداره‌ی کل چاپ و توزیع کتاب‌های درسی

مدیر هنری : مجید ذاکری

طراح گرافیک : ندا عظیمی

تصویرگران : راهله برخوردار، لیسا برجسته، محمدعلی بنی‌اسدی، حمیدرضا بیدقی، محمدحسین تهرانی،

سحر حقگو، جمشید حقیقت‌شناس، علی‌خدایی، فاطمه رادپور، سعید رزاقی، شیرین شیخی،

ندا عظیمی، الهام کاظمی، گلبرگ کیانی، حافظ میرآفتابی، علی موسوی خلخال، فرشته نجفی،

مانانا نبوی فرهنگد و مریم صاحب‌الداری

طراح خط رایانه‌ای : کامران انصاری

صفحه‌آرا : خدیجه محمدی

طراح جلد : ندا عظیمی

ناشر : اداره‌ی کل چاپ و توزیع کتاب‌های درسی

تهران : خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن : ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار : ۸۸۳۰۹۲۶۶، کدپستی : ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹،

وب سایت : www.chap.sch.ir

چاپخانه : شرکت افست «سهامی عام» (www.Offset.ir)

سال انتشار و نوبت چاپ : چاپ دوازدهم ۱۳۹۰

حق چاپ محفوظ است.



امید من به شما دبستانی ها است.

امام خمینی (ره)

فهرست

- درس اوّل: خدای مهربان ۲
امید بچه‌ها (شعر) ۷

نهادها

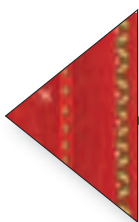
فصل اوّل

- درس دوم: مدرسه‌ی ما ۹
درس سوم: کتاب‌خانه‌ی کوچک ما ۱۴
یار مهربان (شعر) ۱۹
روان‌خوانی: روباه و خروس ۲۰

بهداشت

فصل دوم

- درس چهارم: لب‌خند شیرین ۲۲
درس پنجم: خرس کوچولو ۲۷
گل بگو و گل بشنو (شعر) ۳۳
درس ششم: مدرسه‌ی خرگوش‌ها ۳۴
روان‌خوانی: چغندر پر برکت ۳۹

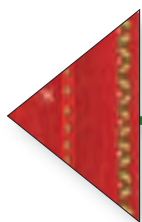


فصل سوم اخلاق فردی و اجتماعی

- درس هفتم: مثل گل ۴۲
- ستاره (شعر) ۴۸
- درس هشتم: کوشا و نوشا ۴۹
- درس نهم: از همه زیباتر ۵۵
- خانواده (شعر) ۶۲
- درس دهم: دوستان ما ۶۳
- روان خوانی: مورچه اشک ریزان، چرا اشک ریزان؟ ... ۷۰

فصل چهارم دانش و دانشمندان

- درس یازدهم: پرواز موج ۷۴
- نشانه‌های خدا (شعر) ۷۹
- درس دوازدهم: حنایی ۸۰
- روان خوانی: لاک پشت و خرگوش ۸۵



دینی

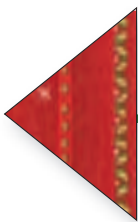
فصل پنجم

- درس سیزدهم: از همه مهربان تر ۹۲
- وقت نماز است (شعر) ۹۶
- درس چهاردهم: زیارت ۹۷
- روان خوانی: کی بود؟ کی بود؟ ۱۰۲

ملی و میهنی

فصل ششم

- درس پانزدهم: ایران ما ۱۰۷
- روز خوبِ پیروزی (شعر) ۱۱۳
- درس شانزدهم: پرچم ۱۱۴
- درس هفدهم: نوروز ۱۲۰
- با پرستوهای شاد (شعر) ۱۲۷
- روان خوانی: دوازده برادر ۱۲۸



- ۱۳۳ درس هجدهم: خاطره
- ۱۳۹ درس نوزدهم: پروانه‌ها
- ۱۴۴ مثل یک رنگین کمان (شعر)
- ۱۴۵ روان خوانی: حسنی و نی سحرآمیز

- ۱۵۰ درس بیستم: آزاد
- ۱۵۴ درس بیست و یکم: هنرمند
- ۱۵۹ روباه و زاغ (شعر)
- ۱۶۰ درس بیست و دوم: فردوسی
- ۱۶۶ روان خوانی: یک کلاغ، چهل کلاغ
- ۱۷۰ نیایش
- ۱۷۱ فهرست کتاب‌های مناسب

سخنی با شما آموزگاران محترم

خدا را سپاس می‌گوییم که به ما توفیق داد تا تهیه و تولید کتاب‌های فارسی (بخوانیم و بنویسیم) و مواد کمک آموزشی آن‌ها را براساس آخرین دستاوردهای آموزشی به انجام برسانیم. امیدواریم که رهاورد آموزش این کتاب‌ها، بهبود کیفی، رشد و اعتلای آموزش باشد و همّت بلند و تلاش شما معلمان ارجمند و سخت‌کوش، افق‌های تازه‌ای را فراروی نسل دانش‌آموز ما بگشاید.

اکنون برای اجرای بهتر آموزش، توجّه شما آموزگاران عزیز را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

۱- در برنامه‌ی آموزش زبان فارسی به هر چهار مهارت زبانی، یعنی گوش دادن، سخن گفتن، خواندن و نوشتن به یک میزان توجّه شده است. بر این اساس، درس فارسی شامل دو کتاب **بخوانیم و بنویسیم** است که اهمّیت هیچ یک، کم‌تر از دیگری نیست؛ بنابراین، برای تدریس هر دو کتاب، توجّه و دقّت یکسان لازم است.

۲- با توجّه به این که تمرین رونویسی برای خطّ تحریری در کتاب **بنویسیم** پیش‌بینی شده است، به تهیه‌ی دفتر مشق یا دادن مشق اضافی به دانش‌آموزان نیازی نیست. با این حال، در صورتی که همکاران ارجمند لازم بدانند، برای فعالیت‌های خوش‌نویسی و املا می‌توانند دفتر اضافی در نظر بگیرند.

۳- برای بهتر شدن خطّ دانش‌آموزان، از دو نوع خط در این کتاب‌ها استفاده شده است؛ یکی **خطّ خواندن** و دیگری **خطّ نوشتن**. خطّ خواندن همان خطّی است که در کتاب‌ها و روزنامه‌ها از آن استفاده می‌شود. دانش‌آموز دست‌کم در کتاب‌هایی که برای ساعت کتاب‌خوانی منظور و در انتهای همین کتاب معرفی شده‌اند، با خطّ خواندن سر و کار دارد. اما خطّ نوشتن، خطّی است که متن درس‌ها به آن خط نوشته شده است. برای نوشتن خطّ تحریری، به آموزش جداگانه نیازی نیست، بلکه تمرین عملی دانش‌آموز و به عبارت بهتر، رونویسی از کتاب کافی است.

یادآوری: در سنجش و ارزش‌یابی درس املا، درست‌نویسی شکل املائی کلمه باید مورد توجّه قرار گیرد. بنابراین، آموزگاران محترم نباید نسخ‌نویسی را غلط املائی به شمار آورند.

۴- باید توجّه داشت که به تناسب رشد و توسعه‌ی تعلیم و تربیت و طّراحی شیوه‌های تدریس جدید باید از روش‌هایی مثل هم‌یاری، تلفیقی، بحث‌گروهی و ... استفاده شود (ر.ک).



راهنمای معلم). مهم این است که از خود دانش‌آموزان بیش از همه در جریان یاددهی-یادگیری استفاده شود و از دادن پاسخ‌های یک‌نواخت، قالبی و کلیشه‌ای پرهیز گردد تا دانش‌آموزان بیش از پیش به سوی تفکر و خلاقیت حرکت کنند. در چنین شیوه‌ای گاه پاسخ‌های همه‌ی دانش‌آموزان یکسان نیست. همکاران محترم، خود بهتر می‌دانند که با توجه به تفاوت‌های فردی، نباید انتظار پاسخ‌های قالبی و یکسان از دانش‌آموزان داشت، بلکه باید کوشید تا میدان مناسبی برای تفکر و خلاقیت آنان فراهم شود. این موضوع به دانش‌آموزان امکان می‌دهد تا به شیوه‌های ابداعی و خلاق بیندیشند.

۵- لازم است معلمان گرامی، خانواده‌ها را نیز با این دو کتاب و روش‌های آموزش آن‌ها آشنا سازند تا هماهنگی آموزشی لازم بین خانه و مدرسه ایجاد شود.

۶- از آموزگاران محترم درخواست می‌شود قبل از تدریس این کتاب، حتماً کتاب راهنمای معلم را به دقت مطالعه کنند.

۷- به ارزش‌یابی مستمر هر چهار مهارت، در طول سال تحصیلی، به یک میزان توجه شود تا ارزش آن‌ها به یک نسبت حفظ گردد.

۸- درس بیستم این کتاب با عنوان «آزاد» در اختیار معلم و دانش‌آموز است تا براساس نیازها و ضرورت‌ها، فرهنگ محلی و ذوق و مشارکت معلم و دانش‌آموز نوشته شود.

۹- متن‌های روان‌خوانی که در بخش آخر هر فصل منظور شده است، فقط برای تقویت مهارت خواندن دانش‌آموزان و به منظور لذت بردن از مطالعه‌اند؛ بنابراین، املا، رونویسی، تمرین، پرسش امتحانی و ... از این متن‌ها به عمل نمی‌آید.

۱۰- فعالیت‌های کتاب «بخوانیم» فقط به منظور بحث و گفت‌وگو و تقویت مهارت‌های دانش‌آموزان است و به نوشتن پاسخ آن‌ها در کتاب نیازی نیست.

۱۱- در پایان سؤالات بخشی از تمرین‌ها، شماره‌ای آمده است که نشان می‌دهد معلم می‌تواند سؤال‌های دیگری نیز مطرح کند.

۱۲- در این کتاب به مفاهیم درس‌های دیگر، مانند: علوم، دینی، هنر، ریاضی و تربیت بدنی نیز توجه شده است. به این ویژگی رویکرد «تلفیقی» می‌گویند.

رهنمودهای سازنده و راه‌گشای شما معلمان فرهیخته، چراغ راه ما و کمال‌بخش کار ما خواهد بود.

literature-dept.talif.sch.ir: پایگاه رایانه‌ای گروه زبان و ادب فارسی

گروه زبان و ادبیات فارسی


دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی





خدای مهربان

ای خدای مهربان، اکنون که به کلاس دوم آمده‌ام، از تو سپاس گزارم.
 خدایا، خوش‌حالم که می‌توانم کتاب‌های خوب بخوانم و از خواندن
 قصه‌های شیرین لذت ببرم. حالا حتی می‌توانم اسم آموزگار و دوستان خودم
 را هم بنویسم.



خدایا، به من کمک کن تا چیزها را بهتر بینم و صداها
را بهتر بشنوم.

خدایا، بسیار خوش حالم که در مدرسه، دوستان
تازه‌ای پیدا کرده‌ام. من همی آن‌ها و همی
بچه‌های دنیا را دوست دارم.

خدایا، از معلم مهربان سال گذشته هم سپاس گزارم
که خواندن و نوشتن را به من یاد داد.

خدایا، به من کمک کن تا در این سال هم،
از آموزگار و دوستان خوب چیزهای بیش‌تری یاد
بگیرم و به کلاس بالاتر بروم.

گوش کن و بگو



- ۱- چرا از خدا سپاس گزار هستی؟
- ۲- چه کتاب‌هایی می‌توانی بخوانی؟
- ۳- چه چیزهایی می‌توانی بنویسی؟
- ۴-

درست، نادرست



- ۱- ما از خواندن قصه‌های شیرین لذت می‌بریم.
- ۲- من با همه‌ی بچه‌های دنیا دوست شده‌ام.
- ۳- امسال یاد گرفتم اسم خودم را بنویسم.
- ۴-

واژه‌آموزی



چه چیزهایی می‌توانی بخوانی؟

روزنامه، نامه، ...

چه کتاب‌هایی می‌توانی بخوانی؟

داستان، شعر، ...

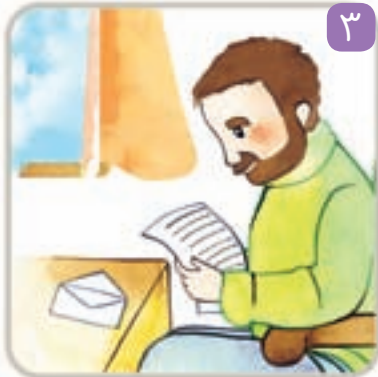
نویسنده چه چیزهایی می‌نویسد؟

داستان، روزنامه، ...

با چه می‌نویسیم؟

مداد، گچ، ...

ببین و بگو



نکته

به این کلمه‌ها توجه کن:

کُبری، موسی، عیسی، مُصطفی،
مُرتضی، مُجتبی، یحیی.

حرف «ی» در پایان این کلمه‌ها
صدای «آ» می‌دهد.

حالا بگو چه کلمه‌ای در درس
به کار رفته است که حرف «ی» در آخر
آن صدای «آ» می‌دهد.

بگرد و پیداکن



- ۱- کلمه‌هایی را که تشدید دارند.
- ۲- کلمه‌هایی را که در آن‌ها حرف «ز» و «ذ» آمده است.
- ۳-

به دوستانت بگو



- ۱- از کلاس اوّل چه خاطره‌ای داری؟
- ۲-

بازی، بازی، بازی



آموزگار به هر گروه، تعدادی کارت کلمه می‌دهد. اعضای هر گروه باید با آن کلمه‌ها جمله‌ای خنده‌دار، خلاقانه و زیبا بسازند.



کتاب‌خوانی



- ۱- تازه‌ترین کتابی را که خوانده‌ای، نام ببر.
- ۲- داستان بهترین کتابی را که خوانده‌ای، برای بچه‌ها تعریف کن.
- ۳-



امید بچه‌ها

خدا، خدای مهربان
خدای چشمه و چمن
کسی که بال می‌دهد
کسی که باز می‌کند
تویی که داده‌ای به من
دو تا فرشته داده‌ای
کسی که یادش از دلم
خدای خوب و مهربان!

خدای خوب و آشنا!
خدای سبزه زارها!
به این پرنده‌ها تویی
زبان جوجه را تویی
زبان و پا و دست و سر
به نام مادر و پدر
نمی‌شود جدا، تویی
امید بچه‌ها تویی

حمید هنرجو





فصل اوّل

نہادھا

مدرسه‌ی ما

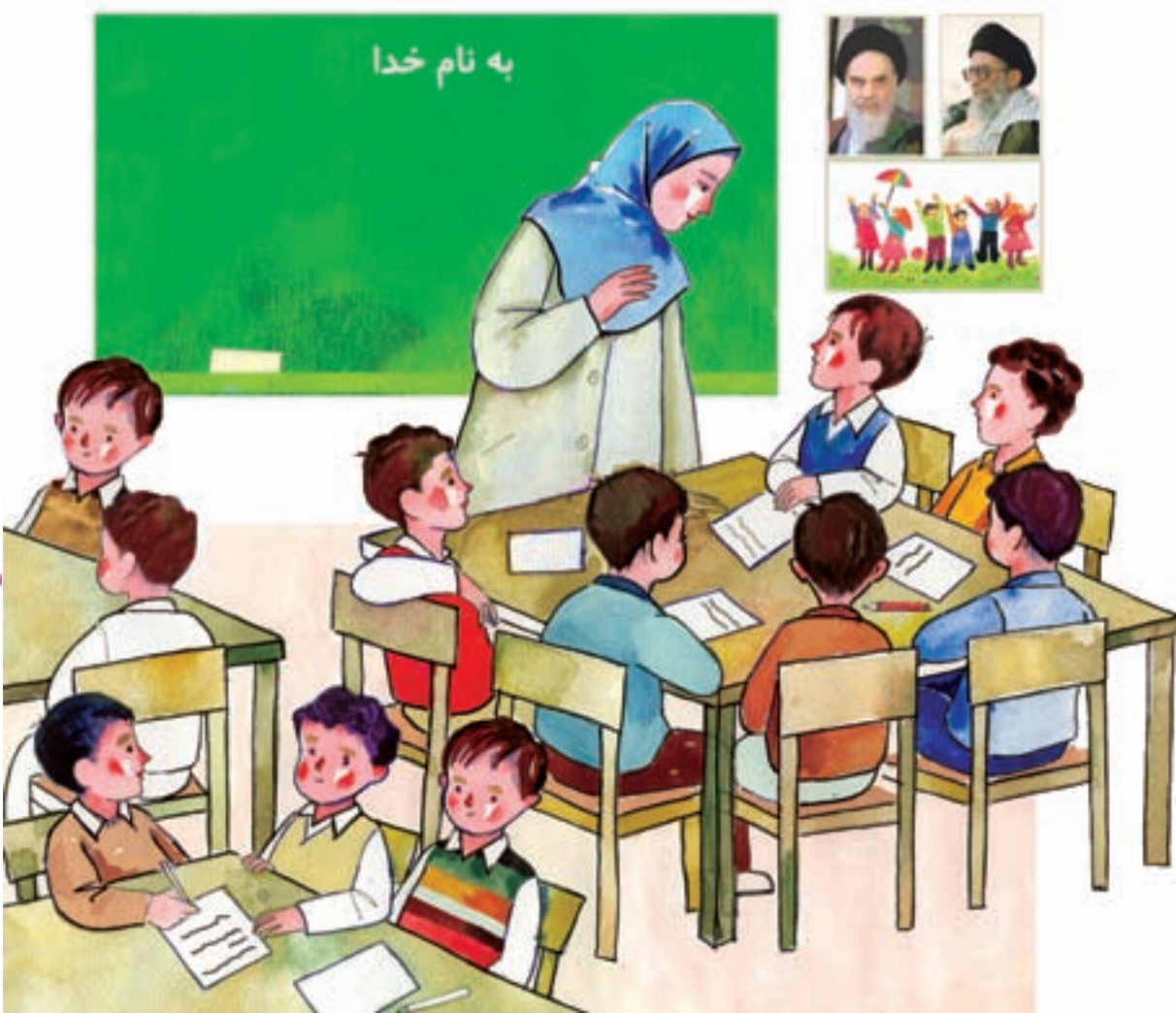
آن روز برای رضا روز خوبی بود. وقتی وارد حیاط مدرسه شد، مرتضی را دید و به او سلام کرد. آن‌ها با هم در صفِ کلاس دوم ایستادند و با راهنمایی ناظم به کلاس رفتند. خانم آموزگار در کلاس ایستاده بود و با هر شاگردی که وارد کلاس می‌شد، سلام و احوال‌پرسی می‌کرد. وقتی همه‌ی بچه‌ها به صورت گروهی نشستند، خانم آموزگار گفت:

«بچه‌های عزیز، از شما می‌خواهم خوب فکر کنید و بگویید برای این‌که امسال کلاس و مدرسه‌ای خوب و منظم داشته باشیم، چه کارهایی باید انجام بدهیم؟ با دوستان و هم‌کلاسی‌های خود چگونه باید رفتار کنیم؟»



آن گاه اعضای هر گروه با هم گفت و گو کردند و نظر خود را روی کاغذ نوشتند و به خانم آموزگار دادند. خانم آموزگار از آن ها تشکر کرد و گفت: «بچه ها، در زنگ بعد، پیشنهادهای مناسب را با کمک هم انتخاب می کنیم و روی کاغذ بزرگی می نویسیم. بعد هم تلاش می کنیم که آن پیشنهادهای را رعایت کنیم.»

رضا و مرتضی و همی بچه های کلاس از این که توانستند درباره ی کلاس و مدرسه شان تصمیم بگیرند، خیلی خوش حال شدند.





.....-a

•

[illegible]

اگر بخواهی برای دوست خود نامه بنویسی،
آن را چگونه شروع می کنی؟

يار، رفيق، ...

راست گو، با محبت، ...

دوستِ عزیز، دوستِ گرامی، ...



این کلمه ها را بلند بخوان:

بچه، همه، تازه، خانه، نامه، مدرسه

● رضا در خانه ... زندگی می کند که
از مدرسه دور است.

● دیروز نامه ... به دست مرتضی رسید
که او را خیلی خوش حال کرد.

● مرتضی به مدرسه ... رفته است
که دوستش رضا هم در آن جا درس
می خواند.



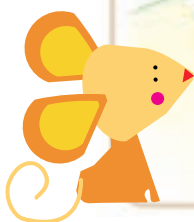
حالا جمله های زیر را بخوان.

● آموزگار با هر بچه ای که وارد کلاس

می شد، سلام و احوال پرسی می کرد.

● باید کاری بکنیم که مدرسه ای خوب
و منظم داشته باشیم.

● مرتضی خانه ای را به دوستش نشان
داد.



بگرد و پیداکن



- ۱- کلمه‌هایی را که در آن‌ها حرف «ظ» یا «ذ» آمده است.
- ۲- کلمه‌هایی را که در آن‌ها حرف «ص» یا «س» آمده است.
- ۳-

به دوستانت بگو



- ۱- تا حالا چه تصمیم خوبی گرفته‌ای؟
- ۲- اگر بخواهی با دوستانت کار گروهی انجام بدهی، چه می‌کنی؟
- ۳-

اجرای نمایش



داستانی را که در «ببین و بگو» تعریف کرده‌اید، به صورت نمایش کلاسی برای دوستانتان بازی کنید.

کتاب خوانی



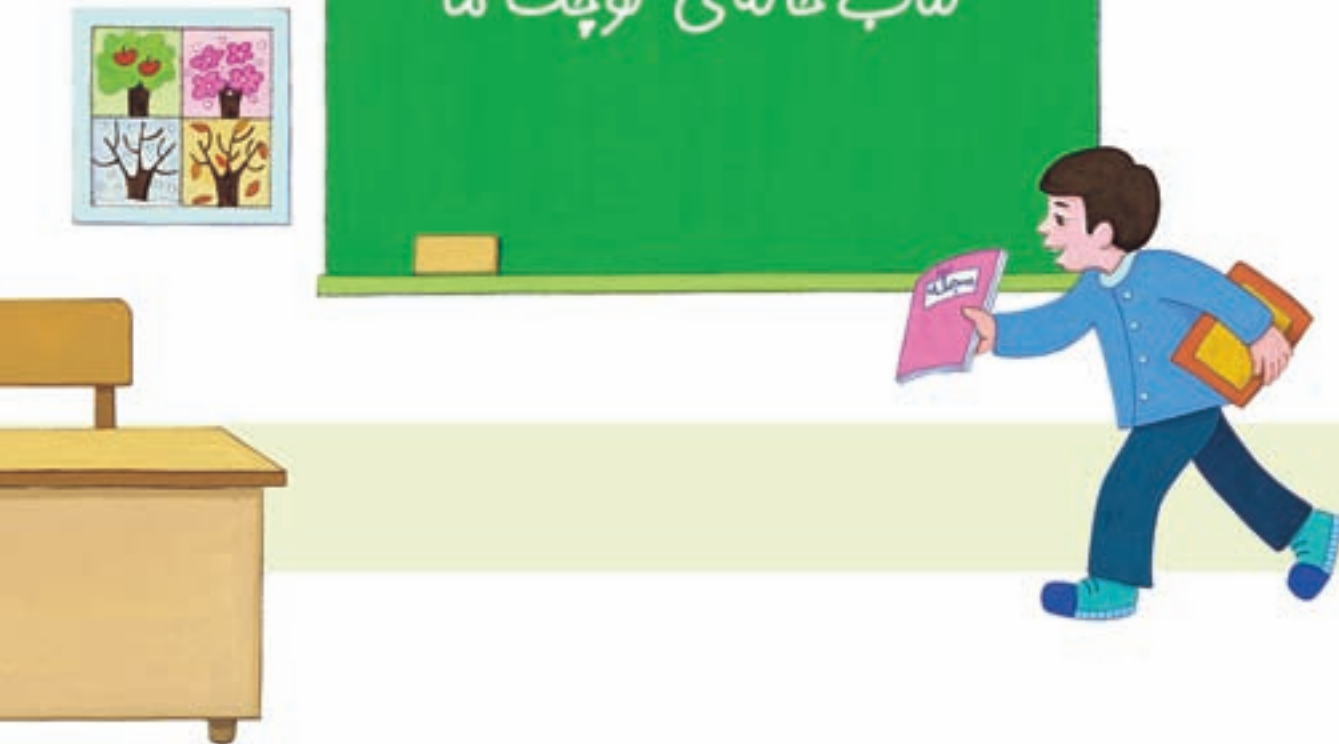
- ۱- هفته‌ی گذشته چه کتابی در کلاس خوانده شد؟
- ۲- کدام قسمت آن جالب‌تر بود؟ آن را برای بقیه‌ی دانش‌آموزان تعریف کن.
- ۳-

با هم بخندیم



مردی پیش چشم پزشک رفت و گفت:
«آقای دکتر، من همه چیز را دوتامی بینم.»
پزشک نگاهی به مرد کرد و گفت: «هر
چهار نفر شما این‌طور هستید؟»

کتابخانه‌ی کوچک ما



آن روز، وقتی خانم آموزگار به کلاس آمد، علی با عجله از او پرسید: «خانم، شما فکر می‌کنید ما با سواد هستیم؟»

خانم آموزگار لبخندی زد و جواب داد: «معلوم است که با سواد هستید؛ چون شما می‌توانید هم بخوانید و هم بنویسید.»

علی پرسید: «پس چرا من نمی‌توانم بعضی از کتاب‌ها و مجله‌های خواهر بزرگ‌ترم را بخوانم؟»

خانم آموزگار گفت: «ببینید بچه‌های عزیز، شما باید به سراغ کتاب‌ها و



مجله‌های مخصوص خودتان بروید. در آخر کتاب فارسی، نام تعدادی کتاب مناسب آمده است که می‌توانید آن‌ها را بخوانید.»

بچه‌ها به آخر کتاب خود نگاه کردند. در آن جا نام پنجاه و دو کتاب نوشته شده بود.

خانم آموزگار گفت: «یک سال، پنجاه و دو هفته دارد و شما می‌توانید هر هفته یک کتاب بخوانید. اگر بخواهید ما می‌توانیم این کتاب‌ها را به کمک هم بخریم و برای کلاسمان یک کتاب‌خانه‌ی کوچک درست کنیم.»

گوش کن و بگو



- ۱- چرا بچه‌ها به آخر کتاب فارسی نگاه کردند؟
- ۲- اگر هفته‌ای یک کتاب بخوانی، در سال، چند کتاب می‌خوانی؟
- ۳-

درست، نادرست



- ۱- علی گفت: «ما باسواد نیستیم.»
- ۲- خانم معلّم گفت: «آیا شما الفبای فارسی را می‌دانید؟»
- ۳- هر سال، پنجاه و دو هفته دارد.
- ۴-

واژه‌آموزی



باسواد یعنی، ...
باایمان یعنی، ...
باحجاب یعنی، ...
بامزه یعنی، ...
بادب یعنی، ...
بااهمّیت یعنی، ...
باعجله یعنی، ...



باسواد یعنی، کسی که سواد دارد.
باسلیقه یعنی، کسی که سلیقه دارد.
باارزش یعنی، چیزی که ارزش دارد.
باهنر یعنی، کسی که هنر دارد.

ببین و بگو



نکته

به این کلمه‌ها توجه کن:

خواهش، استخوان، خواب،
خواه، خواندن، خواستن

دو حرف «وا» در این کلمه‌ها
صدای «آ» می‌دهد.

حالا بگو:

چه کلمه‌هایی در درس به کار
رفته است که دو حرف «وا» در آن‌ها
صدای «آ» می‌دهد؟

بگرد و پیدا کن



- ۱- کلمه‌هایی را که تشدید دارند.
- ۲- کلمه‌هایی را که در آن‌ها حرف «ص» یا «ض» آمده است.

۳-

به دوستانت بگو



- ۱- چه وقت‌هایی دوست‌داری کتاب بخوانی؟
- ۲- چگونه می‌توانی با کمک دوستانت، برای کلاس یک کتاب‌خانه‌ی کوچک درست کنی؟
- ۳-

بازی، بازی، بازی



یکی از دانش‌آموزان چیزی را داخل کیف یا پاکت بگذارد و از چند نفر بپرسد: «به نظر شما داخل این چیست؟» آن‌گاه اندک اندک آن‌ها را راهنمایی کند تا جواب درست را بگویند.

کتاب خوانی



- ۱- داستان کتابی را که در هفته‌ی گذشته خواندی، برای دوستانت تعریف کن.
- ۲- به کمک آموزگار، کتابی برای هفته‌ی آینده انتخاب کنید.

۳-

یار مهربان

من یار مهربانم دانا و خوش بیانم
گویم سخن فراوان با آن که بی زبانم
پند دهم فراوان من یار پند دانم
من دوستی هنرمند با سود و بی زیانم
از من مباش غافل من یار مهربانم

عباس یمنی شریف



روباه و خروس

روزی، روباهی از کنار دِهی می‌گذشت. چشمش به خروسی افتاد که دانه برمی‌چید. پیش رفت و سلام کرد و گفت: «رفیق، پدرت را خوب می‌شناختم. بسیار خوش‌آواز بود و از آوازش لذت می‌بردم. تو چه طور می‌خوانی؟»

خروس گفت: «اکنون می‌بینی که من هم مثل پدرم خوش‌آواز هستم.» فوری چشم‌ها را بست، بال‌ها را به هم زد و آواز بلندی سرداد. روباه برجست و خروس را به دندان گرفت و فرار کرد. سگ‌های دِه که دشمن روباه بودند، او را دنبال کردند. خروس که جانش در خطر بود، به فکر چاره افتاد. به روباه گفت: «اگر می‌خواهی از دست سگ‌ها آسوده شوی، فریاد کن و بگو که این خروس را از دِه شما نگرفته‌ام.» روباه با آن همه زیرکی، فریب خورد؛ تا دهان باز کرد، خروس بیرون جَست و خود را به بالای درختی رساند.

روباه بی‌چاره که لقمه‌ی چربی را از دست داده بود، با ناامیدی به خروس نگاهی کرد و گفت: «نفرین بر دهانی که بی‌موقع باز شود!»

خروس هم گفت: «نفرین بر چشمی که بی‌موقع بسته شود!»





فصل دوم

برداشت

لبخند شیرین

آن روز، همین که شیرین وارد مدرسه شد، چشمش به زرگس افتاد. با خنده گفت: «سلام!»

زرگس هم سلام کرد و به شوخی پرسید:

«شیرین، دندان تو؟ آن را در خانه جا گذاشته‌ای؟»

شیرین جواب داد: «موقع خوردن صبحانه، دندانم افتاد.»

زرگس گفت: «اگر تو هم مثل من مواظب دندان‌هایت بودی و هر شب مسواک می‌زدی، دندان‌هایت سالم می‌ماندند و نمی‌افتادند.» شیرین ناراحت شد و خجالت کشید اما چیزی نگفت.

چند روز گذشت. روزی

زرگس احساس کرد دندان

لق شده است و تکان

می‌خورد. نگران شد و به یاد

دندان شیرین افتاد. از

آن پس، بیش‌تر مراقب

بود تا چیزی به دندان





نخورد ولی چند روز بعد، وقتی که شام می خورد، یک دفعه
لقمه‌ی غذا به دندانش خورد و دندانش افتاد. با ناراحتی گفت: «آخ، دندانم
افتاد! حالا چه کار کنم؟»

پدرش گفت: «چیزی نیست دخترم. این دندان، دندان شیری بود
که افتاد. دندان‌های شیری بچه‌ها، از هفت سالگی یکی یکی می افتد و به جای
آنها دندان‌های همیشگی درمی آید.»

نرگس پرسید: «پس تا وقتی که دندان‌های همیشگی من درنیامده است،
باید از بچه‌ها خجالت بکشم؟»

مادر نرگس گفت: «چرا عزیزم؟ دندان‌های شیری هم‌ی بچه‌ها می افتد.
تو نباید خجالت بکشی.»

نرگس گفت: «آخر، آن روز هم که دندان شیرین افتاده بود، من به او
خندیدم و او خجالت کشید.»

مادر گفت: «پس حالا بهتر است از او معذرت بخواهی.»
نرگس تصمیم گرفت که حتماً از شیرین عذرخواهی کند.

گوش کن و بگو



- ۱- نرگس به شیرین چه گفت؟
- ۲- جای دندان های شیری چه دندان هایی در می آید؟
- ۳- چرا نرگس می خواست از شیرین عذرخواهی کند؟
- ۴-

درست، نادرست



- ۱- نرگس هر شب دندان هایش را مسواک می زد.
- ۲- دندان های شیری بچه ها از هفت سالگی می افتد.
- ۳- نرگس نمی خواست از شیرین معذرت بخواهد.
- ۴-

واژه آموزی



- بی ادب کسی است که ادب ندارد.
بی اَهْمِیَّت چیزی است که اَهْمِیَّت ندارد.
● به کلمه های زیر توجه کن.

بی حوصله یعنی، ...
بی سلیقه یعنی، ...
بی گناه یعنی، ...
بی نظم یعنی، ...
بی سواد یعنی، ...



بی هنر - بی ایمان -
بی تربیت - بی حجاب

نکته



به این کلمه ها توجه کن:
لطفاً - حتماً - معمولاً - مثلاً - فعلاً
شکل «اَ» در پایان این کلمه ها صدای «ن» می دهد.



۱- حرف «ع-ع-ع-ع» در کدام کلمه‌ها آمده است؟

۲- کلمه‌هایی که «ش-ش» دارند.

۳-



به دوستانت بگو

- ۱- وقتی اولین بار دندان افتاد، چه کردی؟
- ۲- برای این که دندان هایت سالم بماند، چه کار می کنی؟
- ۳- وقتی می خواهی از کسی معذرت بخواهی، به او چه می گویی؟
- ۴-



اجرای نمایش

با دوستانتان داستانی را که در «ببین و بگو» تعریف کردید، به صورت یک نمایش کلاسی بازی کنید.



کتاب خوانی

- ۱- داستان کتابی را که هفته ی گذشته خواندی، برای دوستانت تعریف کن.
- ۲- کتابی را که می خواهی هفته ی آینده بخوانی، از فهرست پایان کتاب انتخاب کن.
- ۳-



با هم بخندیم



معلم به بچه ای که دندانش درد می کرد گفت: «برو خانه و بگو مادرت تو را ببرد و دندان را بکشد.» بچه از مدرسه که بیرون آمد، مستقیم به دکان بقالی رفت و گفت: «حسن آقا، شما که ترازو دارید لطفاً دندان مرا بکشید.»

خرس کوچولو

خرس کوچولو بارها شنیده بود که «میکروب‌ها» موجودات خطرناکی هستند. به همین دلیل، تصمیم گرفت با آن‌ها بجنگد. یک روز صبح زود، چوبی برداشت و به راه افتاد. در راه به یک بچه گنجشک رسید. نگاهی به او کرد و گفت: «من می‌خواهم با میکروب‌ها بجنگم. تو آن‌ها را این جانیده‌ای؟» گنجشک جواب داد: «این طوری که نمی‌شود؛ تو باید...»



اما خرس کوچولو به بقیه‌ی حرف‌های او گوش نکرد. رفت تا به بچه‌ی فیل
رسید. فریاد زد: «تو میکروب‌ها را این طرف‌ها ندیده‌ای؟ من می‌خواهم با
آن‌ها بجنگم.» بچه‌ی فیل گفت: «اگر می‌خواهی با میکروب‌ها بجنگی، باید اول
دست‌هایت را خوب بشویی.»

خرس کوچولو که از حرف‌های بچه‌ی فیل هم چیزی نفهمیده بود، ناراحت
به راه افتاد. کمی بعد، خسته و گرسنه زیر درختی نشست تا استراحت کند. بالای
درخت یک کندوی عسل بود. خرس کوچولو تا چشمش به کندو افتاد، خوش حال
شد و از درخت بالا رفت. عسل‌ها را با همان دست‌های کثیفش خورد و با



خودش گفت: «حالا خیلی خسته‌ام. فردا می‌آیم و با میکروب‌های جنگم.»
روز بعد، خرس کوچولو بیمار شد و دیگر نتوانست به جنگ میکروب‌ها برود.
مادرش به او گفت: «عزیزم، اگر اول از من می‌پرسیدی که میکروب‌ها کجا
هستند و چه طور می‌شود با آن‌ها جنگید، به تو می‌گفتم. تو باید بدانی که میکروب‌ها
در دست‌های کثیف لانه می‌کنند. پس برای جنگیدن با آن‌ها، بهتر است
همیشه خود را پاکیزه نگه داری و دست‌هایت را قبل از غذا خوردن بشویی.
حالا هم باید استراحت کنی تا دوباره سالم و شاداب شوی.»



گوش کن و بگو



- ۱- خرس کوچولو می خواست با چه چیزهایی بجنگد؟
- ۲- خرس کوچولو در راه چه حیواناتی را دید؟
- ۳- مادر خرس کوچولو به او گفت قبل از خوردن غذا باید چه کار کند؟
- ۴- ؟



درست، نادرست

- ۱- میکروب ها موجودات خطرناکی هستند.
- ۲- خرس کوچولو همه ی حرف های بچه فیل را فهمیده بود.
- ۳- برای جنگیدن با میکروب ها بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه داریم.
- ۴-

واژه آموزی



- به چیزی که مناسب نباشد، **نامناسب** می گویند.
- به کاری که تمام نشده باشد، **ناتمام** می گویند.
- حالا به کلمه های روبه رو توجه کن.**
- نا آشنا - نامرتب -
ناراحت - نابینا -
ناشنا - نادرست



نکته

من	نشستم.	من	خوب دقت کن:
تو	نشستی.	تو	
او	نشست.	او	
ما	نشستیم.	ما	
شما	نشستید.	شما	
آنها	نشستند.	آنها	
من می خوانم.			
تو می خوانی.			
او می خواند.			
ما می خوانیم.			
شما می خوانید.			
آنها می خوانند.			



۱- کدامیک از کلمه‌های «من، تو، او، ما، شما، آن‌ها» در درس آمده است؟

۲- نام حیوان‌هایی را که در درس آمده است.

۳-



به دوستانت بگو

- ۱- برای آن که مریض نشوی، چه کار می کنی؟
- ۲- اگر به جای خرس کوچولو بودی، چه می کردی؟
- ۳-



بازی، بازی، بازی

معلم، جمله یا ضرب المثل را به یکی از اعضای گروه می دهد. اولین نفر همان جمله یا ضرب المثل را آهسته در گوش نفر دوم می گوید. نفر دوم همین کار را تکرار می کند و این کار تا آخرین نفر گروه تکرار می شود. سپس نفر آخر، جمله ای را که شنیده است، با صدای بلند برای بقیه می گوید.

نفر اول هر گروه پس از شنیدن جمله ی نفر آخر باید بگوید که آن جمله درست است یا نادرست.



کتاب خوانی

- ۱- هفته ی گذشته چه کتابی در کلاس خوانده شد؟
- ۲- داستان کتابی را که در کلاس خوانده شد، برای دوستانت تعریف کن.
- ۳-

گُل بگو و گُل بشنو



ماهِ مَرَبانِ من
مهرِ آسمانِ من
نورِ دیدگانِ من
گُل بگو و گُل بشنو

از سپیده دم تا خواب
مثل چشمه در مهتاب
خنده بر لب و شاداب

گُل بگو و گُل بشنو

محمود کیانوش





مدرسه‌ی خرگوش‌ها

بچه‌های خرگوش‌ها منتظر معلم بودند. معلم با سبد هویج وارد شد و پس از سلام پرسید: «بچه‌ها، فکر می‌کنید چرا خدا به ما گوش داده است؟»

پشمالو دستش را بلند کرد و گفت: «برای این که صداها را بشنویم.»

آموزگار لبخند زد و پرسید: «اگر گوش نداشتیم، چه می‌شد؟»

دُم پنبه‌ای جواب داد: «هیچ صدایی را نمی‌شنیدیم.»

بچه‌های خرگوش‌ها در سکوت، منتظر سؤال بعدی بودند که چشم قرمزی پرسید:

«اگر صدایی را نمی‌شنیدیم، چه اتفاق‌هایی برای ما می‌افتاد؟»

این بار، خاکستری جواب داد: «خطرهایی برای ما پیش می‌آمد؛ مثلاً،



صدای روباه‌ها و شغال‌ها را نمی‌شنیدیم.»

برفی ادامه داد: «از خیلی چیزها هم لذت نمی‌بردیم؛ مثل صدای پرنده‌ها و سرود خواندن بچه‌ها.»

آموزگار ادامه داد: «پس، داشتن گوش‌های سالم در زندگی ما خیلی مهم است. بچه‌ها، آیا می‌دانید چه باید بکنیم تا گوش‌های سالمی داشته باشیم؟»

دم پنبه‌ای جواب داد: «باید از آن‌ها خوب مواظبت کنیم و همیشه آن‌ها را تمیز نگه داریم.»

زنگ مدرسه که به صدا درآمد، معلم گفت:

«بچه‌ها، این هویج‌ها جایزه‌ی شماست که درباره‌ی سؤال‌های من فکر کردید و پاسخ‌های خوبی به آن‌ها دادید.»

چند دقیقه بعد، بچه‌ها هویج در دست، با خوش‌حالی از کلاس بیرون می‌رفتند.



گوش کن و بگو



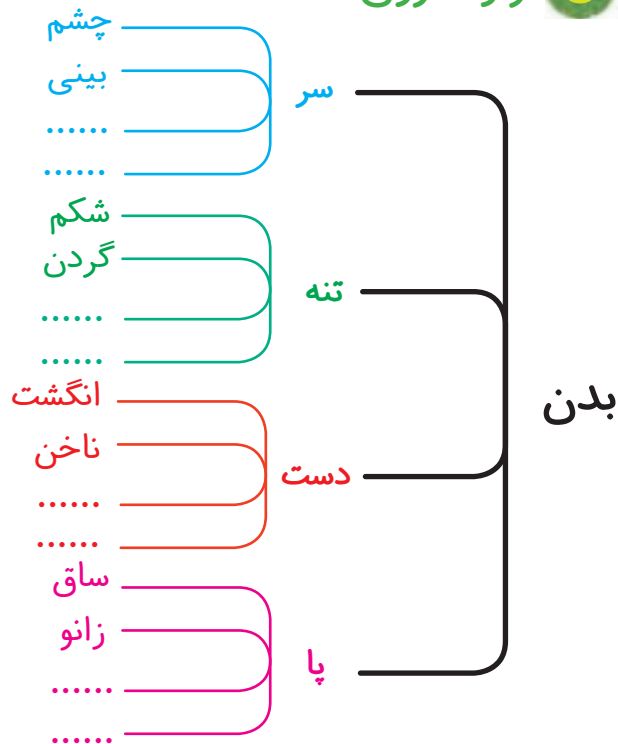
- ۱- چرا خداوند به ما گوش داده است؟
- ۲- چگونه از گوش هایمان مراقبت کنیم؟
- ۳- اگر نمی توانستیم بشنویم، چه اتفاقی می افتاد؟
- ۴-

درست، نادرست



- ۱- گوش همه ی حیوانات به یک شکل است.
- ۲- اگر گوش نداشتیم، از صدای پرنده ها لذت نمی بردیم.
- ۳- داشتن گوش های سالم در زندگی ما خیلی مهم است.
- ۴-

واژه آموزی





ببین و بگو

به تصاویر زیر نگاه کن. حیوان‌ها چه تصمیمی می‌گیرند؟
تصمیم آن‌ها را تعریف کن.



بگرد و پیدا کن

- ۱- کلمه‌هایی که «ها» دارند.
- ۲- کلمه‌هایی که «ظ» دارند.
- ۳-



نکته

در چند جای درس، نشانه‌ی «؟» را می‌بینی؟
به این نشانه، نشانه‌ی پرسشی می‌گویند. در
نوشته‌ها این نشانه را زمانی به کار می‌بریم
که می‌خواهیم از کسی چیزی را بپرسیم.

به دوستانت بگو



- ۱- چرا باید گوش‌های سالمی داشته باشیم؟
- ۲- چرا گوش بعضی از حیوانات - مثل گربه یا خرگوش - می‌چرخد؟
- ۳- دوست داری چه صداهایی را بشنوی؟
- ۴-

اجرای نمایش



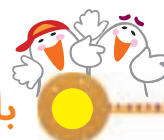
درس را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

کتاب خوانی



- ۱- خلاصه‌ی داستان هفته‌ی پیش را برای دوستانت تعریف کن.
- ۲- پنج کلمه‌ی تازه را که در کتاب داستان هفته‌ی پیش خوانده‌ای، بگو.
- ۳-

با هم بخندیم



اولی: چرا اسب تو در مسابقه برنده نشد؟
دومی: چون اسب من خیلی با ادب است، به اسب‌های دیگر می‌گوید: «اول شما بفرمایید!»



چغندر پر برکت

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. پیرمرد و پیرزنی با دو نوه‌ی کوچکشان در مزرعه‌ای زندگی می‌کردند. پیرمرد هر سال در مزرعه‌اش چیزی می‌کاشت. آن سال هم تصمیم گرفت چغندر بکارد. پیرمرد و پیرزن و نوه‌هایشان مثل هر سال، زمین را آماده کردند و تخم چغندر را پاشیدند. چیزی نگذشت که مزرعه سرسبز شد و برگ چغندرها بزرگ و بزرگ‌تر شدند.

یک روز پیرزن هوس کرد آش چغندر بپزد. پیرمرد گفت: «همین حالا می‌روم و برایت یک چغندر رسیده می‌آورم.»





پیرمرد به مزرعه رفت و چغندری را انتخاب کرد. بعد هم برگ‌های آن را گرفت و کشید اما چغندر بیرون نیامد. پیرمرد که خسته شده بود، شروع کرد به خواندن: «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیا. بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا. با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان ...».

اما باز هم چغندر بیرون نیامد. پیرمرد پیرزن را صدا کرد. پیرزن آمد. پیرمرد برگ‌های چغندر را گرفت. پیرزن شال کمر پیرمرد را گرفت. باهم کشیدند و یک صدا خواندند: «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیا. بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا. با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان، با چهار تکان ...».

اما فایده‌ای نداشت. چغندر از خاک در نیامد که نیامد. پیرزن، نوه‌هایش را صدا کرد. نوه‌های پیرمرد و پیرزن به کمک آن‌ها آمدند. پیرمرد برگ‌های چغندر را گرفت. پیرزن شال کمر پیرمرد را گرفت. پسرک دامن مادر بزرگش را گرفت و دخترک گوشه‌ی کت برادرش را. کشیدند و کشیدند و یک صدا خواندند: «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیا. بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا، با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان، با چهار تکان، با پنج تکان ...».

چغندر بالاخره از خاک درآمد. از آن طرف پیرمرد و پیرزن، پسرک و دخترک به زمین افتادند اما وقتی چشمشان به چغندر افتاد، از خوش حالی فریاد کشیدند: «وای، چه چغندری، شیرینکی، چه قدر بزرگ، چه قدر بزرگ ... چه قدر ... بزرگ...!»

زودتر از آن که فکرش را بکنید، سر و کله‌ی همسایه‌های پیرمرد و پیرزن پیدا شد. همه از دیدن چغندری به آن بزرگی تعجب کرده بودند.

آن روز پیرزن یک دیگ بزرگ آش چغندر پخت؛ چه آش خوش مزه‌ای! آش چغندر پربرکت!



فصل سوم

اخلاق فردی و اجتماعی



مثل گل

لا لا لا لا، لا لا لا لا، بخواب ای دختر زیبا

گل نازم لا لا لا لا، گل نازم لا لا لا لا

این، صدای مهربان مادرم بود که برای خواهر ناز و کوچولویم، فاطمه، لالایی می خواند. من هم کنار گهواره اش نشسته بودم و او را تماشا می کردم. خیلی دلم می خواست فاطمه زودتر بزرگ شود تا با من بازی کند. دوست داشتم برای او قصه های قشنگ بگویم و دوتایی با هم شعر و سرود بخوانیم. یک روز به مادرم گفتم: «مامان، خیلی حوصله ام سر می رود. کاش فاطمه زودتر بزرگ می شد. نمی دانی چه قدر دلم می خواهد با او بازی کنم!»



مادرم لبخندی زد و به اتاق دیگر رفت. عکس‌های کودکی‌ام را آورد و جلویم گذاشت. سپس، عکس نوزادی‌م را نشانم داد و گفت: «علی جان، هفت سال پیش تو هم مثل فاطمه، کوچک بودی. عجله نکن. فاطمه کم‌کم بزرگ می‌شود. تو حالا می‌توانی در آرام کردن و مراقبت از او به من کمک کنی. اگر این کارها را بکنی، هم کار یاد می‌گیری و هم کمک بزرگی به من کرده‌ای.»

من هم تصمیم گرفتم که هر وقت از مدرسه به خانه می‌آیم، مواظب فاطمه باشم. اگر او خوابیده باشد، آهسته و آرام بازی کنم و درس بخوانم تا بیدار نشود. خواهرم مثل گل، زیباست. من او را خیلی دوست دارم.





گوش کن و بگو

- ۱- چه کسی برای فاطمه لالایی می خواند؟
- ۲- چرا علی دلش می خواست فاطمه زودتر بزرگ شود؟
- ۳- علی چند ساله بود؟
- ۴-



درست، نادرست

- ۱- مادر برای فاطمه لالایی می خواند.
- ۲- علی می توانست در لباس پوشاندن فاطمه کمک کند.
- ۳- وقتی علی خوابیده بود، فاطمه آهسته تر راه می رفت.
- ۴-



واژه آموزی

به کلمه های قرمز هر دسته توجه کن؛ معنای آن ها مثل هم است.

ب

ماشین **آهسته** می رود.
ماشین **آرام** می رود.
ماشین **یواش** می رود.

الف

او **تند** می رود.
او **سریع** می رود.

ت

آن نوزاد **قشنگ** است.
آن نوزاد **زیبا** است.
آن نوزاد **خوشگل** است.

پ

او از بچه ها **مراقبت** می کند.
او از بچه ها **مواظبت** می کند.
او از بچه ها **نگهداری** می کند.

حالا به این دسته از کلمه ها توجه کن:

پایان اول تلاش خیلی آخر آغاز کوشش بسیار



نکته

کلمه‌های زیر را بخوان.



خرگوش‌ها

کارها

بچه‌ها

صندلی‌ها

ماشین‌ها

خرگوش

کار

بچه

صندلی

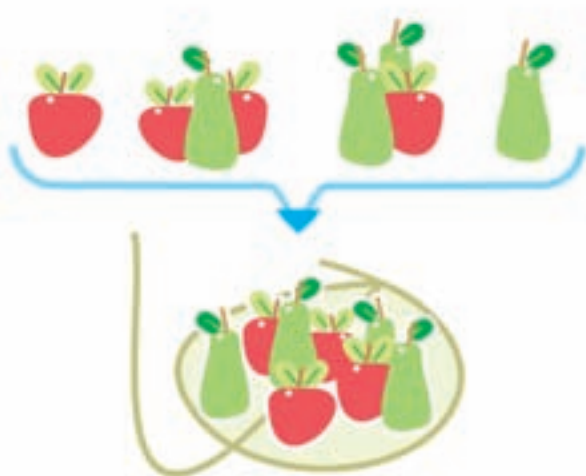
ماشین

صندلی‌ها یعنی، چند صندلی

ماشین‌ها یعنی، چند ماشین



حالا بگو:



.....

میوه‌ها یعنی،

.....

گل‌ها یعنی،

.....

خانه‌ها یعنی،

.....

کوچه‌ها یعنی،



بگرد و پیداکن



۱- کلمه‌هایی که یکی از حرف‌های آن سه نقطه داشته باشد.

۲- کلمه‌هایی که «ط - ت» دارند.

۳-

به دوستانت بگو



۱- چند برادر و خواهر داری؟

۲- چرا نوزاد گریه می‌کند؟

۳- وقتی از مدرسه برمی‌گردی، در خانه چه می‌کنی؟

۴-

بازی، بازی، بازی



با راهنمایی معلم، یکی از دانش‌آموزان کارت‌های کلمه‌ها را میان دانش‌آموزان تقسیم می‌کند. سه نفر از دانش‌آموزان به کمک اعضای گروه خود، با کلمه‌ها جمله می‌سازند. با دآوری گروه‌ها، بهترین جمله‌ها مشخص می‌شود.

کتاب خوانی



۱- هفته‌ی گذشته چه کتابی خواندی؟

۲- موضوع آن چه بود؟

۳- اسم نویسنده‌اش چه بود؟

۴- داستان آن را بگو.

.....
.....

.....
.....

ستاره

باد آسمان را
دیشب تکان داد
سه تا ستاره
در دستم افتاد
بودند آن‌ها
بسیار زیبا
یک دانه اش را
دادم به بابا
آن دیگری را
دادم به مادر
دیدم که مانده
یک دانه دیگر
آن را به بالا
پرتاب کردم
این کارها را
در خواب کردم

کوشا و نوشا

دو پرنده‌ی کوچک در جنگلی زندگی می‌کردند. اسم یکی از آن‌ها «کوشا» بود و اسم دیگری «نوشا». آن‌ها شبیه هم بودند؛ مثل هم حرف می‌زدند و همیشه با هم پرواز می‌کردند.

روزی پدر و مادرشان به آن‌ها گفتند: «شما دیگر بزرگ شده‌اید. غیر از بازی کردن باید چیزهای دیگری هم یاد بگیرید.» کوشا و نوشا خوش حال شدند و پروازکنان لانه‌شان را ترک کردند.

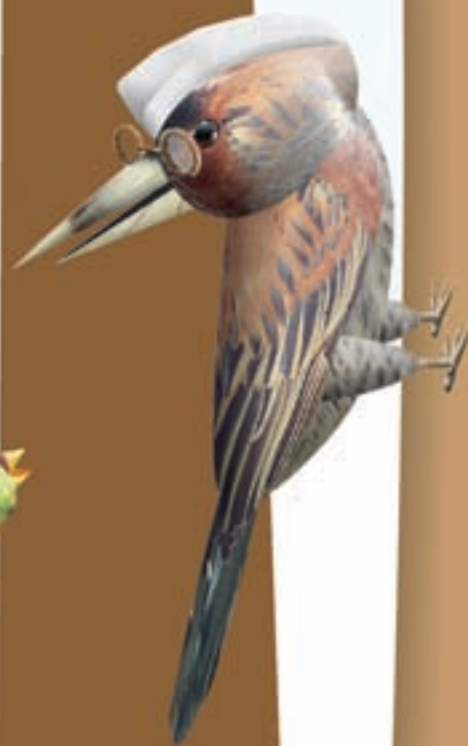


آن‌ها در راه، دارکوبی را دیدند. دارکوب،
پزشک جنگل بود. کوشا و نوشا از او خواستند
که به آن‌ها پزشکی بیاموزد. دارکوب گفت:
«بسیار خوب، اما شما باید چند سال سخت
تلاش کنید تا این کار را یاد بگیرید.» کوشا و نوشا
قبول کردند.

دو سال گذشت. کوشا به آموختن ادامه داد اما
نوشا از آموختن خسته شد. او دلش می‌خواست آزاد
باشد، بازی کند و از این شاخه به آن شاخه بپرد.
برای همین، یک روز پرواز کرد و
از آن جا رفت.

نوشا در راه به لک‌لکی
رسید که در ساختن لانه‌های محکم
استاد بود. از لک‌لک خواست تا لانه‌سازی را به
او یاد بدهد.

لک‌لک قبول کرد که در مدت چهار سال به
او لانه‌سازی یاد بدهد. دو سال نگذشته بود که نوشا



از این کار هم خسته شد و از پیش لک لک رفت.

این بار به بلبل خوش آواز رسید و از او خواست معلمش بشود. بلبل گفت: «بسیار خوب، اما تو باید آواز خواندن را خوب یادگیری و تمرین کنی. این کار، چند سال طول می کشد.»

نوشا قبول کرد ولی هنوز یک سال نگذشته بود که از آموختن آواز هم خسته شد. برای همین، یک روز پروازکنان از پیش بلبل رفت. او تصمیم گرفته بود به لانه، پیش پدر و مادر پیرش برگردد.

سراخجام، نوشا به لانه برگشت و در آن جاکوشا را دید که پزشک ماهری شده بود. حالا دیگر آن ها مثل هم

نبودند. می توانید بگویید چرا؟



گوش کن و بگو



- ۱- چرا کوشا و نوشا پدر و مادرشان را ترک کردند؟
- ۲- اگر نوشا دارکوب را ترک نمی کرد، چه می شد؟
- ۳- دوست داری مثل کدام یک از این دو پرنده باشی؟ چرا؟
- ۴-

درست، نادرست



- ۱- نوشا از لک لک خانه سازی یاد گرفت.
- ۲- دارکوب به دو پرنده گفت: «شما باید سخت کار کنید».
- ۳- کوشا دوست داشت آواز بخواند.
- ۴-

واژه آموزی



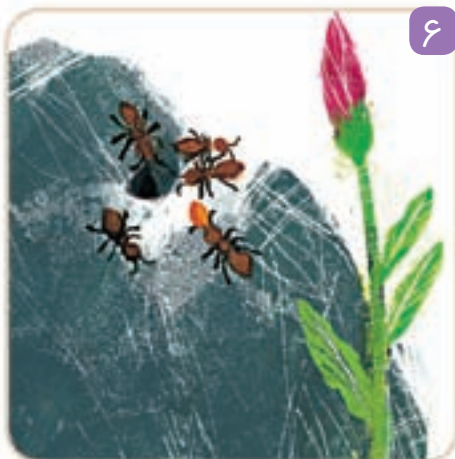
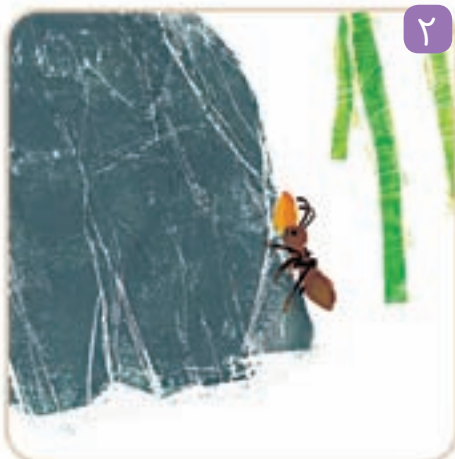
- خوب دقت کن.
- | | |
|-------------------|--------------------------------------|
| نویسنده یعنی، ... | خواننده کسی است که چیزی را می خواند. |
| دونده یعنی، ... | راننده کسی است که چیزی را می راند. |
| شنونده یعنی، ... | گوینده کسی است که چیزی می گوید. |
| پرنده یعنی، ... | خزنده حیوانی است که می خزد. |



نکته



وقتی این کلمه ها را می خوانید، در آخر آن ها صدای «ا» می شنوید:
گذشته، یک مرتبه، آهسته، شاخه، سایه، دوباره، شکوفه، پرنده
وقتی این کلمه ها را می خوانید در آخر آن ها صدای «ه» می شنوید:
ماه، کوه، گروه، سیاه، شبیه، چاه، مه



بگرد و پیداکن



۱- کلمه‌هایی را که «ه» در آخر آن‌ها صدای «ا» بدهد.

۲- کلمه‌هایی را که در آن‌ها «و» صدای «او» بدهد.

۳- کلمه‌هایی را که در آن‌ها «و» صدا نداشته باشد.

۴-

به دوستانت بگو



۱- برای آموختن، باید چه کار کنی؟

۲- اگر کسی از تو درخواست کمک کند، چه می‌کنی؟

۳- آیا تا به حال به کسی کمک کرده‌ای؟ تعریف کن.

۴-

اجرای نمایش



داستان این درس را به صورت نمایش اجرا کنید.

کتاب خوانی



۱- خلاصه‌ی داستان هفته‌ی پیش را برای دوستانت تعریف کن.

۲- نام نویسنده‌ی کتاب چیست؟

۳- کتابی که خواندی، چند صفحه و چند تصویر داشت؟

۴-

با هم بخندیم



مردی از کوچه‌ای می‌گذشت. پسری را دید که روی دست‌هایش راه می‌رود. از او پرسید: «چرا روی دست‌هایت راه می‌روی؟» پسر گفت: «به پدرم قول داده‌ام که پایم را در کوچه نگذارم.»



از همه زیباتر

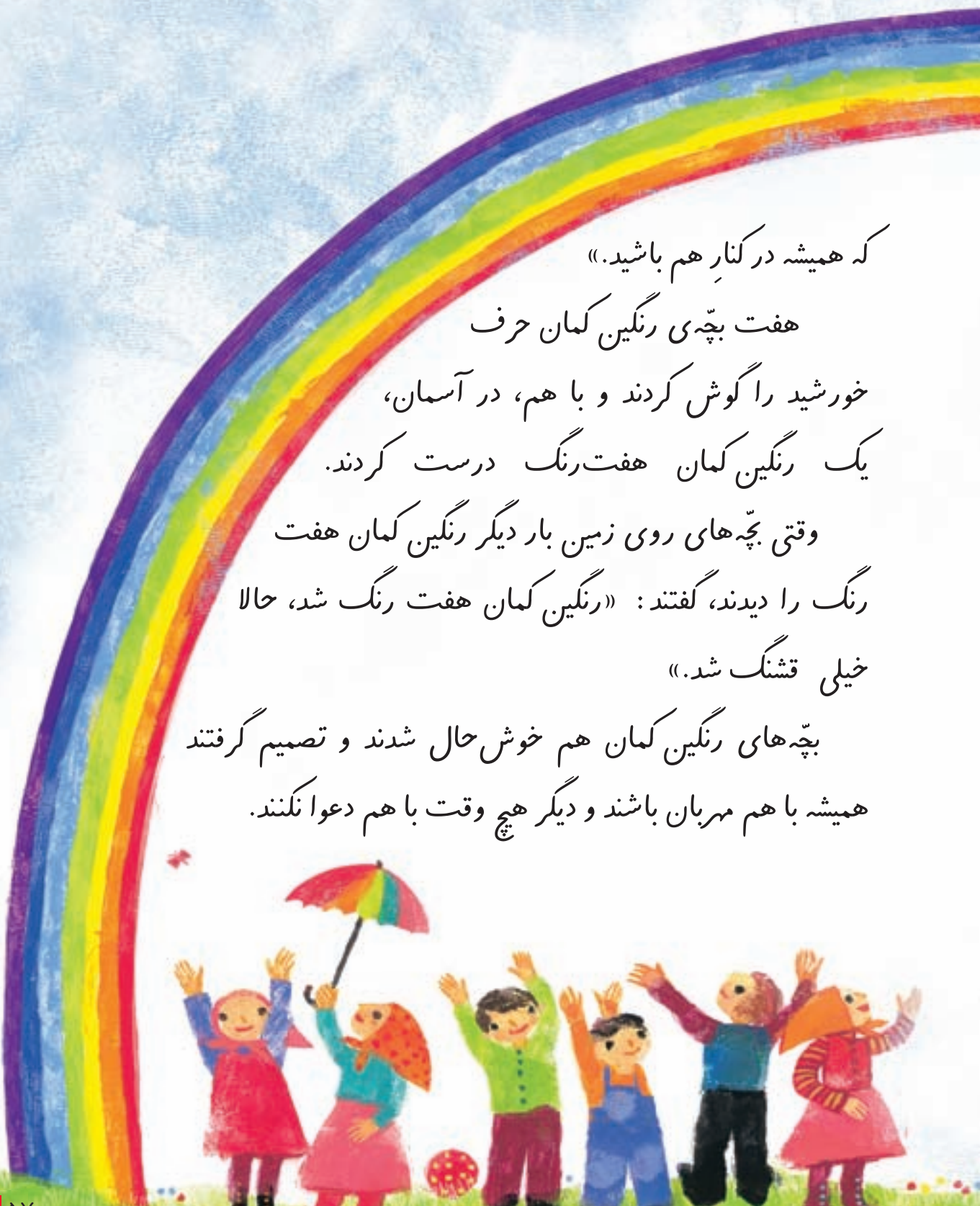
یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. در آن بالا بالاها، در آسمانِ
آبی، هفت بچه زندگی می کردند. آن ها بچه های رنگین کمان بودند.
بچه های رنگین کمان، به رنگ های مختلف بودند: قرمز، نارنجی، زرد، سبز،
آبی، نیلی و بنفش. هر یک از آن ها خود را زیباتر از دیگران می دانست.
قرمز می گفت: «من از همه زیباترم!»
سبز می گفت: «نه، من از همه زیباترم!»
بقیه هم همین حرف را می زدند.
یک روز، آبی، با صدای بلند گفت: «بیاید امتحان کنیم. بچه های روی
زمین بهتر می دانند که کدام یک از ما زیباتر است.»





آن‌ها با هم مسابقه گذاشتند.
اول قرمز آمد و قسمتی از آسمان را به رنگ
قرمز درآورد. بچه‌های روی زمین تا دیدند آسمان
قرمز شده است، پا به فرار گذاشتند. قرمز تعجب کرد و بقیه
با صدای بلند خندیدند. سپس، هر کدام به نوبت آمدند و آسمان
را به رنگ خود درآوردند، اما بچه‌های روی زمین از هیچ کدام
خوششان نیامد. بچه‌های رنگین کمان ناراحت شدند و گریه کردند.
خورشید صدای گریه‌ی آن‌ها را شنید و گفت: «بچه‌های
رنگین کمان، گریه نکنید! همه‌ی شما زیبا هستید ولی وقتی با هم
باشید، زیباتر می‌شوید. خدای بزرگ شما را این طور آفریده است





که همیشه در کنار هم باشید.»
هفت بچه‌ی رنگین کمان حرف
خورشید را گوش کردند و با هم، در آسمان،
یک رنگین کمان هفت رنگ درست کردند.
وقتی بچه‌های روی زمین بار دیگر رنگین کمان هفت
رنگ را دیدند، گفتند: «رنگین کمان هفت رنگ شد، حالا
خیلی قشنگ شد.»

بچه‌های رنگین کمان هم خوش حال شدند و تصمیم گرفتند
همیشه با هم مهربان باشند و دیگر هیچ وقت با هم دعوا نکنند.



گوش کن و بگو



- ۱- چرا بچه‌های رنگین کمان، هر یک به تنهایی در آسمان ظاهر شدند؟
- ۲- چرا بچه‌های روی زمین از بچه‌های رنگین کمان خوششان نیامد؟
- ۳- رنگین کمان چگونه زیبا شد؟
- ۴-؟

درست، نادرست



- ۱- رنگین کمان هفت رنگ است.
- ۲- رنگ‌های رنگین کمان در کنار هم زیبا هستند.
- ۳- بچه‌های رنگین کمان تصمیم گرفتند با هم مهربان باشند.
- ۴-

واژه‌آموزی



- قدّ مهناز بلند است.
- قدّ مهناز بلندتر از پروین است.
- مهناز بلندترین دانش‌آموز کلاس است.
- فیل بزرگ است.
- فیل بزرگ‌تر از شیر است.
- فیل بزرگ‌ترین حیوان جنگل است.
- حالا دقت کن.

- زیبا ← زیباتر ← زیباترین
- تنها ← تنها تر ← تنها ترین
- زرنگ ← زرنگ‌تر ← زرنگ‌ترین

بزرگ‌ترین



بزرگ‌تر



بزرگ



حالا بگو:

تمیز ← ←

دور ← ←

دانا ← ←

سرد ← ←

قوی ← ←

گرم ← ←



خوب دقت کن:

امین **با** دوستش **به** مدرسه رفت.
فاطمه **برای** مادرش هدیه خرید.
در مسابقه **از** دوستم جلو زدم.
در زمستان هوا سرد است.
من **با** دوستم **تا** مدرسه پیاده رفتم.
برای موفقیت **در** امتحانات درس می‌خوانیم.

من **از** خانه **تا** مدرسه پیاده می‌روم.
سامان **به** خانه‌ی دوستش رفت.
من **در** مدرسه درس می‌خوانم.
مریم **برای** دوستش هدیه خرید.
شیر **از** گرگ قوی‌تر است.
ایمان **در** تهران زندگی می‌کند.





بگرد و پیداکن

۱- کلمه‌هایی که «تر» دارند.

۲- هر یک از کلمه‌های «در»، «با» و «از» چند بار در درس آمده است؟

۳-



به دوستانت بگو

۱- چه وقت رنگین کمان در آسمان دیده می‌شود؟

۲- رنگ‌های رنگین کمان را نام ببر.

۳- بچه‌های رنگین کمان چه تصمیمی گرفتند؟

۴-



بازی، بازی، بازی

یکی از دانش‌آموزان یک کلمه می‌گوید؛ مثلاً «سیب». دانش‌آموز دوم جمله‌ای می‌گوید که کلمه‌ی «سیب» اولین کلمه‌ی آن باشد. دانش‌آموز سوم جمله‌ای می‌گوید که سیب دومین کلمه‌ی آن باشد. دانش‌آموز چهارم جمله‌ای می‌گوید که سیب سومین کلمه‌ی آن باشد و به همین ترتیب، بازی تا ساختن یک جمله‌ی هشت کلمه‌ای ادامه پیدا می‌کند.



کتاب‌خوانی

۱- داستان کتاب‌هفته‌ی پیش را برای دوستانت تعریف کن.

۲- از کتابی که هفته‌ی پیش خواندی، چه فهمیدی؟

۳-



خانواده

پس این یکی کیست؟
انگشت دیگر

آری درست است
او هست خواهر

من هستم آخر
انگشت کوچک

انگشت‌ها را
دیدیم تک تک
ما پنج انگشت

هستیم با هم
با هم شریکیم
در شادی و غم
گرچه جداییم
ما پنج انگشت
چون جمع کردیم
هستیم یک مشت
و حید نیک خواه آزاد

مانند دست است

هر خانواده

هر کس یک انگشت

در خانواده

بابا در این دست

انگشت شست است

او که نخستین،

انگشت دست است

انگشت دیگر

یعنی نشانه

او مادر ماست

خانم خانه!

انگشت دیگر

یعنی برادر

این جا نشسته

پهلوی مادر



دوستان ما

— چه گندم‌های زرد قشنگی! این‌ها را چه کسی کاشته است؟
کشاورز؛ همان کشاورز کوشایی که دوست ماست.

— چه نان گرم و خوش مزه‌ای! چه کسی آن
را پخته است؟

نانوا؛ همان نانواي سحر خیزی که
دوست ماست.

— چه کوچه‌ها و خیابان‌های پاکیزه‌ای!





چه کسی آن‌ها را تمیز و پاکیزه کرده است؟
رفتگر؛ همان رفتگر مهربانی که دوست ماست.
— چه خانه‌های راحت و زیبایی! این خانه‌ها را چه کسی ساخته است؟
بنا؛ همان بنای پُرکاری که دوست ماست.
— چه باغ‌های سرسبز و چه گل‌های خوش رنگی! این درخت‌ها و گل‌ها
را در این باغ‌ها، چه کسی کاشته است؟
باغبان؛ همان باغبان زحمت‌کشی که دوست ماست.



— چه خیابان‌های منظمی! چه رفت و آمد مرتبی! این نظم و ترتیب را در
خیابان‌ها، چه کسی ایجاد کرده است؟
مأمور راهنمایی و رانندگی؛ همان مأموری که دوست ماست.
— چه کلاس شاد و بانشاطی! چه دانش آموزان پرتلاش و مهربانی!
این گل‌های شاداب را چه کسی پرورش داده است؟
معلم؛ همان معلم دانایی که دوست ماست.



گوش کن و بگو

- ۱- چرا کشاورز دوست ماست؟
- ۲- به جز معلّم، از چه کسی می توانیم سؤال کنیم؟
- ۳- به جز دوستانی که در این درس با آن ها آشنا شدیم، چه کسان دیگری دوستان ما هستند؟
- ۴-؟



درست، نادرست

- ۱- رفتگر کوچه ها و خیابان ها را تمیز می کند.
- ۲- نجّار با آهن میز و صندلی می سازد.
- ۳- باغبان دانه های گندم را درو می کند.
- ۴-



واژه آموزی

بستنی فروش ...

میوه فروش ...

کتاب فروش ...

حالا بگو:

الف: کی، چی می فروشد؟

شیرینی فروش، شیرینی می فروشد.

سبزی فروش، سبزی می فروشد.



ب: کی، چی می سازد؟
 به کسی که ساعت می سازد، ساعت ساز می گویند.
 به کسی که آهنگ می سازد، آهنگ ساز می گویند.
 به کسی که ساختمان می سازد، بنا می گویند.

حالا بگو:

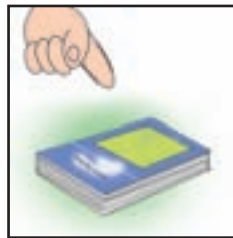
به کسی که کلید می سازد، می گویند.
 نجار یعنی،
 کفّاش یعنی،
 خیّاط یعنی،

نکته

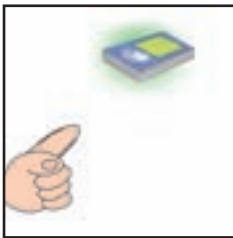
این کتاب



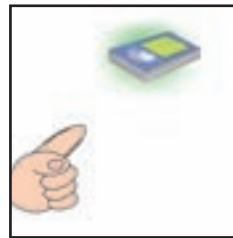
همین کتاب



آن کتاب



همان کتاب



این کتاب یعنی، کتابی که نزدیک است.
 آن کتاب یعنی، کتابی که دور است.
 همین کتاب یعنی، کتابی که نزدیک است.
 همان کتاب یعنی، کتابی که دور است.



بگرد و پیداکن



- ۱- کلمه‌هایی که «ها» دارند.
- ۲- کلمه‌هایی که «ه» در آن‌ها صدای می‌دهد.
- ۳- جمله‌هایی که نشانه‌ی (?) دارند.
- ۴-

به دوستانت بگو



- ۱- در آینده می‌خواهی چه شغلی انتخاب کنی؟
- ۲- خانه‌ها را با چه چیزهایی می‌سازند؟
- ۳-

اجرای نمایش



یکی از شغل‌ها را نمایش دهید.

کتاب خوانی



- ۱- داستان کتابی را که هفته‌ی گذشته خوانده‌ای، برای دوستانت تعریف کن.
- ۲- کتاب چند صفحه داشت؟ چند تصویر در کتاب بود؟
- ۳-

با هم بخندیم



مادر به دختر کوچکش گفت: «من دیشب دو تکه کیک در یخچال گذاشته بودم ولی امروز یکی است. چرا؟!»
دختر گفت: «مادر جان، چون داخل یخچال تاریک بود و من، آن یکی را ندیدم!»



مورچه اشک ریزان، چرا اشک ریزان؟



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. در یک ده کوچک، پیرزنی زندگی می کرد که نان می پخت؛ چه نان های خوش مزه ای! وقتی بوی نان های خاله پیرزن در هوا می پیچید، همه، از پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه ها، از کلاغ ها، گنجشک ها و جوجه ها گرفته تا مورچه ها، خوش حال می شدند؛ چه قدر خوش حال!

یک روز مثل همیشه، خاله پیرزن آرد را خمیر کرد و تنور را روشن، اما تا آمد نان را به تنور بچسباند، نان از دستش افتاد توی تنور. خاله پیرزن خم شد تا نان را بردارد. باز هم خم شد؛ آن قدر خم شد که فقط پاهایش از تنور بیرون ماند.

مورچه ای از آن جا می گذشت. پاهای خاله پیرزن را دید. فکر کرد خاله پیرزن توی تنور افتاده است. گریه و زاری کرد؛ چه گریه ای و فریاد کشید: «خاله به تنور، خاله به تنور.» گنجشکی از آن جا می گذشت. مورچه را دید که مثل ابر بهار گریه می کند. پرسید: «مورچه اشک ریزان، چرا اشک ریزان؟»



مور چه گفت: «خاله به تنور، مور چه اشک ریزان.»
 گنجشک این را که شنید، ناراحت شد؛ چه قدر ناراحت! از غم و غصه پره‌های دُمش ریخت.
 گنجشک پرزد و روی یک درخت نشست و جیک جیک کرد؛ آن هم چه جیک جیکی!
 درخت دید پره‌های دم گنجشک ریخته است. از گنجشک پرسید: «گنجشک دُم ریزان،
 چرا دُم ریزان؟»

گنجشک گفت: «خاله به تنور، مور چه اشک ریزان، گنجشک دُم ریزان.»
 درخت این را که شنید، ناراحت شد؛ چه قدر ناراحت! از غم و غصه برگ‌هایش ریخت.
 کلاغی که لانه‌اش روی درخت بود، تا آمد در لانه بنشیند، دید همه‌ی برگ‌های درخت
 ریخته است. با تعجب از درخت پرسید: «درخت برگ ریزان، چرا برگ ریزان؟»
 درخت آه کشید و ناله کرد؛ چه آه و ناله‌ای! و گفت: «خاله به تنور، مور چه اشک ریزان،
 گنجشک دُم ریزان، درخت برگ ریزان.»

کلاغ این را که شنید، غمگین شد؛ چه قدر
 غمگین! از غم و غصه پره‌هایش ریخت. کلاغ پرید و
 روی دیوار نشست و قارقار کرد؛ چه قارقاری!
 دیوار صدای کلاغ را شنید و پرسید: «کلاغ
 پر ریزان، چرا پر ریزان؟»

کلاغ آه کشید؛ چه آهی! و گفت: «خاله به
 تنور، مور چه اشک ریزان، گنجشک دُم ریزان، درخت
 برگ ریزان، کلاغ پر ریزان.»

دیوار تا این را شنید از غم و غصه پُر از ترک شد؛
 چه ترک‌هایی! که خاک‌های آن به زمین ریخت.
 پیرمرد ماست فروشی که در کنار دیوار ماست
 می‌فروخت، صدای کلاغ را شنید و گفت: «کلاغ
 پر ریزان، چرا پر ریزان؟»

کلاغ ناله کرد و گفت: «خاله به تنور، مور چه
 اشک ریزان، گنجشک دُم ریزان، درخت برگ ریزان،



دیوار خاک ریزان، کلاغ پرریزان.»

پیرمرد این را که شنید، دلش پُر از غم و غصه شد؛ چه غم و غصه‌ای! از غم و غصه ماست‌هایش را ریخت روی سر و صورتش.

از آن طرف، خاله پیرزن نانی را که توی تنور افتاده بود، بیرون آورد. بعد نان‌هایش را پخت و چند تا از آن‌ها را برداشت تا پیش پیرمرد ماست فروش ببرد و ماست بگیرد. توی راه، پیرمرد را دید که با سر و روی ماستی می‌دود؛ آن هم چه دویدنی! پیرزن فریاد زد: «بابا ماست به‌رو، چرا ماست به‌رو؟»

پیرمرد تا خاله پیرزن را دید، فریاد زد: «خاله پیرزن، مگر توی تنور نیفتاده بودی؟ تو که صحیح و سالمی!»

خاله پیرزن گفت: «معلوم است که صحیح و سالم! مگر قرار بود توی تنور بیفتم؟» پیرمرد خوش حال شد؛ چه قدر خوش حال! ماست‌ها را از سر و صورتش پاک کرد و فریاد زد: «خاله پیرزن که سالم است، نسوخته است.»

مورچه و گنجشک و درخت و کلاغ تا حرف‌های پیرمرد را شنیدند و خاله پیرزن را دیدند، خوش حال شدند؛ چه قدر خوش حال!

خبر توی ده پیچید. همه، از پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه‌ها، از کلاغ‌ها و گنجشک‌ها گرفته تا مورچه‌ها به خانه‌ی خاله پیرزن رفتند. از نان‌های خوش مزه‌اش خوردند و به اشتباه مورچه خندیدند؛ چه خنده‌هایی!





فصل چهارم

دانش و دانشمندان

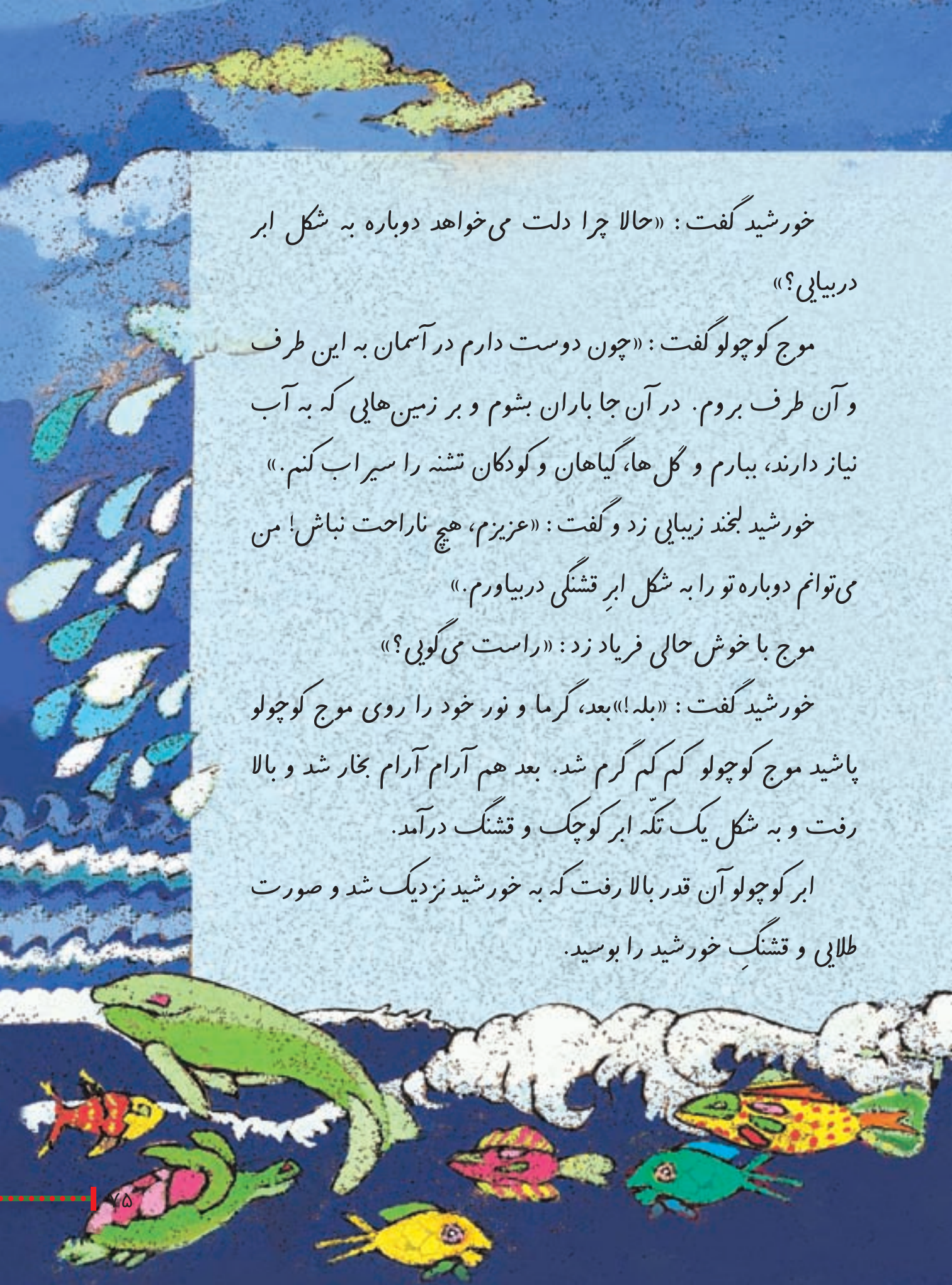
پرواز موج

خورشید وسط آسمان نشسته بود و از آن بالا به دریای آبی نگاه می‌کرد. موج کوچولو را دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید: «چرا این قدر ناراحتی؟»

موج کوچولو گفت: «دلم می‌خواهد مثل چند روز پیش، به شکل ابر دربیایم.»

خورشید گفت: «چه شد که به دریا آمدی؟»

او گفت: «من اوّل ابر بودم. یک روز داشتم با دوستانم بازی می‌کردم که ناگهان باد تندی وزید. باد، اوّل ما را به این طرف و آن طرف بُرد و بعد، بُرد بالای بالا. آن جا هوا خیلی سرد بود؛ برای همین، باران شدیم و روی دریا باریدیم. خیلی از دوستانم روی کوه و جنگل و صحرا باریدند؛ بعضی از آن‌ها هم، همراه رودها به دریا آمدند.»



خورشید گفت: «حالا چرا دلت می‌خواهد دوباره به شکل ابر
دریایی؟»

موج کوچولو گفت: «چون دوست دارم در آسمان به این طرف
و آن طرف بروم. در آن جا باران بشوم و بر زمین‌هایی که به آب
نیاز دارند، بیارم و گل‌ها، گیاهان و کودکان تشنه را سیراب کنم.»
خورشید لبخند زیبایی زد و گفت: «عزیزم، هیچ ناراحت نباش! من
می‌توانم دوباره تو را به شکل ابرِ قشنگی دریابورم.»

موج با خوش حالی فریاد زد: «راست می‌گویی؟»

خورشید گفت: «بله!» بعد، گرما و نور خود را روی موج کوچولو
پاشید موج کوچولو کم‌کم گرم شد. بعد هم آرام آرام بخار شد و بالا
رفت و به شکل یک تکه ابر کوچک و قشنگ درآمد.
ابر کوچولو آن قدر بالا رفت که به خورشید نزدیک شد و صورت
طلایی و قشنگ خورشید را بوسید.

گوش کن و بگو



- ۱- چه شد که موج کوچولو به دریا آمد؟
- ۲- چرا موج کوچولو دوست داشت به شکل ابر در بیاید؟
- ۳- ابر کوچولو در پایان چه کرد؟
- ۴-

درست، نادرست



- ۱- خورشید کنار آسمان ایستاده بود.
- ۲- موج کوچولو دلش می خواست ابر بشود و ببارد.
- ۳- موج کوچولو کم کم گرم شد؛ بعد هم آرام آرام بخار شد.
- ۴-

واژه آموزی



این مرد است.

این زن است.

حسن روز کار می کند.

حسین شب کار می کند.

علی رفت.

مریم آمد.

حالا بگو:

پسر ←

خریدن ←

بیدار ←

چپ ←



موج کوچولو **کم کم** گرم شد.
آب آرام آرام بخار می شود.
او آهسته آهسته حرف می زند.
قطره قطره جمع گردد، عاقبت دریا
شود.
غذا را نباید **تند تند** خورد.
آدم فهمیده **بلند بلند** نمی خندد.



۱- کلمه‌هایی که حرف «ط» یا «چ»
دارند.
۲- حرف «و» در چه کلمه‌هایی
صدای «واو» می‌دهد؟ مثال: وسط

.....
.....
.....

به دوستانت بگو



- ۱- اگر خورشید نباشد چه می شود؟
- ۲- چرا باید در مصرف آب صرفه جویی کنیم؟
- ۳-

بازی، بازی، بازی



یک نفر چیز کوچکی (مثلاً یک مداد) را در جایی از کلاس می گذارد تا یکی دیگر از بچه ها آن را پیدا کند. بازی به این صورت است که نفر اول بر روی میز ضربه می زند و با کوتاه و بلند کردن صدای ضربه ها نشان می دهد که نفر دوم به آن چیز، نزدیک یا از آن دور شده است. این بازی برای یک نفر تا سه دقیقه ادامه می یابد و پس از آن، یکی دیگر از بچه ها وارد بازی می شود.



کتاب خوانی



- ۱- داستان کتاب هفته ی پیش را تعریف کن.
- ۲- درباره ی کتاب هفته ی پیش از دوستانت بپرس.
- ۳-

نشانه‌های خدا

گنجشک ناز و کوچک

پرواز از که آموخت؟

آن بلبل خوش آواز

آواز از که آموخت؟

آن ابر را که آورد؟

باران چگونه بارید؟

کی ماه را صدا زد،

وقتی که رفت خورشید؟

در ذهن کوچکم بود

صد پرسش و معما

تا گفتم در جوابم

آموزگارِ دانا:

خورشید و ابر و باران

پرواز و ماه و لبخند

هر یک نشانه‌ای است

از قدرتِ خداوند

نسرین صصامی



حنایی

حنایی و جوجه‌هایش در حیاط این طرف و آن طرف می‌رفتند. گاهی، یک دانه برمی‌چیدند و گاهی یک سنگ ریزه. موشی که از آن جامی‌گذشت، آن‌ها را دید و به فکر فرو رفت. با خودش گفت: «بی‌چاره‌ها حتماً غذایی پیدا نکرده‌اند که دارند شن می‌خورند.» زود به لانه‌اش رفت و یک مُشت دانه آورد و به حنایی داد. حنایی پرسید: «این‌ها چیست؟» موش گفت: «قابل ندارد؛ دانه است.» حنایی تشکر کرد و گفت: «ولی ما به آن‌ها احتیاج نداریم؛ چون به اندازه‌ی کافی دانه پیدا می‌شود که بخوریم.»



موش گفت: «تعارف نکن! من دیدم که داشتی با جوجه های سنگ ریزه و شن می خوردی.»

حنایی و جوجه هایش خندیدند. موش پرسید: «چرا می خندید؟»
حنایی گفت: «دوست مهربان! از این که به فکر ما بودی، خیلی از تو ممنونیم ولی خوب است بدانی که ما باید این سنگ ریزه ها را همراه با دانه ها بخوریم. اگر این سنگ ریزه ها را نخوریم، غذایمان هضم نمی شود و مریض می شویم.»
موش با تعجب پرسید: «چرا؟»

حنایی گفت: «چون دانه ها سفت هستند. ما این سنگ ریزه ها را می خوریم تا آن ها خرد شوند و ما را مریض نکنند.»

موش گفت: «حالا فهمیدم؛ پس، من...»
اما نتوانست حرفش را تمام کند؛ حنایی و جوجه هایش با مهربانی به او نگاه کردند و از او تشکر کردند.



گوش کن و بگو



- ۱- حنایی و جوجه‌هایش چه می‌خوردند؟
- ۲- موش برای حنایی و جوجه‌هایش چه آورد؟
- ۳- چرا حنایی و جوجه‌هایش، همراه با دانه، سنگ‌ریزه می‌خوردند؟
- ۴- ؟

درست، نادرست



- ۱- حنایی و جوجه‌هایش در کوچه این طرف و آن طرف می‌رفتند.
- ۲- همه‌ی پرنده‌ها، همراه با دانه، سنگ‌ریزه می‌خورند.
- ۳- مرغ و جوجه نباید سنگ‌ریزه بخورند.
- ۴-

واژه‌آموزی



دقت کن.

در کلمه‌های خندان، خندیدن، لبخند، خنده‌رو و خوش‌خنده، کلمه‌ی «خند» مشترک است.
در کلمه‌های راه‌رو، راه‌بندان، راه‌رفتن، چهارراه و راهنما، کلمه‌ی «راه» مشترک است.
در کلمه‌های خوب‌رو، خوبی، خوب‌تر و به‌خوبی، کلمه‌ی «خوب» مشترک است.

سنگ	سر	خوش	خوار
سنگدان	سردرد	خوش‌حال	گیاه‌خوار
سنگین	دردسر	خوش‌رفتار	گوشت‌خوار
سنگ‌ریزه	سرباز	خوش‌بخت	علف‌خوار



حالا بگو:



نکته

گفت: « »

پرسید: « »

همان‌طور که می‌بینید و در درس هم خوانده‌اید، پس از کلمه‌های «گفت» و «پرسید» نشانه‌ی: و « » آمده است. به این نشانه: دو نقطه می‌گویند.
به این نشانه « » گیومه می‌گویند.



ببین و بگو



بگرد و پیداکن



۱- در چند جای درس نشانه‌ی دو نقطه و گیومه وجود دارد؟

۲- در چه کلمه‌هایی شکل «ه - ح - ح» دیده می‌شود؟

۳- ؟

به دوستانت بگو



- ۱- موش، کبوتر، زنبور عسل، مرغ و ماهی چه می‌خورند؟
- ۲- اگر کسی کار خوبی برای تو انجام دهد، به او چه می‌گویی؟
- ۳- غذا خوردن ما با غذا خوردن حنایی و جوجه‌هایش چه فرقی دارد؟
- ۴-

اجرای نمایش



داستان درس را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

کتاب خوانی



- ۱- آیا در کتابی که هفته‌ی پیش در کلاس خواندید، اسم حیوانی آمده بود؟ آن را بگو.
- ۲- خلاصه‌ی آن کتاب را بگو.
- ۳-

با هم بخندیم



احمد: «نمی‌آیی با هم بازی کنیم؟»
رضا: «نه، باید به پدرم کمک کنم تا مشق‌هایم را بنویسد.»





یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.
 روزی در جنگلی زیبا جشنی برپا شده بود. همه‌ی حیوان‌ها، شاد و خوش‌حال،
 دورهم جمع شده بودند و می‌خواستند مسابقه‌ای برگزار کنند. آهو گفت: «مسابقه‌ی
 دویدن می‌گذاریم. هرکس خود را زودتر به درخت کاج وسط جنگل برساند و برگردد،
 برنده است.»





یکی پرسید:

«از کجا بدانیم برنده به درخت کاج رسیده و بازگشته است؟»

آهو گفت: «فهمیدنش آسان است.

هرکس زودتر به درخت کاج رسید، یک میوه‌ی کاج با خود می‌آورد.»

خرگوش پیش آمد و گفت: «من آماده‌ام. چه کسی حاضر است با من مسابقه

بدهد؟»

صدای ضعیفی گفت: «من!»

حیوان‌ها به دنبال صاحب صدا گشتند. ناگهان لاک‌پشت را دیدند. همه از این حرف

تعجب کردند و خندیدند.

خرگوش گفت: «همسایه، تا به حال دویدن خرگوش را دیده‌ای؟»

لاک‌پشت گفت: «بله، بسیار دیده‌ام.»

خرگوش گفت:

«دلم برای تو می‌سوزد. نمی‌توانم با تو مسابقه بدهم. من دوست دارم با آهو یا گوزن

که بسیار تند می‌دوند، مسابقه بدهم.»

لاک‌پشت گفت: «ولی من هیچ نگران نیستم. دوست ندارم کسی هم

برای من دل‌سوزی کند. اگر می‌توانی آماده‌ی مسابقه باش!»





خرگوش از آمادگی لاکپشت ناراحت شد و گفت: «چه حرف‌ها می‌زنی! حالا که دوست داری همه‌ی حیوان‌ها به تو بخندند، من هم حرفی ندارم!»
 پس از آن، خرگوش و لاکپشت کنار هم ایستادند.
 مسابقه شروع شد. در همان آغاز، خرگوش به سرعت از آن جا دور شد ولی لاکپشت، آرام و آهسته، شروع به رفتن کرد.
 خرگوش، جست و خیزکنان، به هر جا سر می‌کشید و به سوی درخت کاج می‌رفت. او در همین حال، بلند می‌خندید و می‌گفت: «بین چه روزگاری شده است! لاکپشت می‌خواهد با خرگوش مسابقه‌ی دویدن بدهد!»
 خرگوش آن قدر تند دوید و به این سو و آن سو پرید که خسته شد. کنار درختی





نشست و گفت: «خسته شدم. حالا هنگام استراحت است. نباید عجله کنم. هنوز لاک پشت از جایش هم تکان نخورده است!» او کمی استراحت کرد ناگهان نگاهی به اطراف خود انداخت. درخت سیبی را دید. رفت و دو، سه تا از سیب‌هایی را که پای درخت افتاده بود، خورد و سنگین شد. خواست به راه خود ادامه بدهد اما خوابش گرفت. خمیازه‌ای کشید و با خود گفت:

«وقتی خوابم می‌آید، نمی‌توانم به مسابقه ادامه بدهم؛ کمی می‌خوابم و بعد از آن، به سوی درخت کاج می‌دوم.»

خرگوش، زیر سایه‌ی درخت به خواب خوشی فرو رفت. در این حال، لاک پشت آرام و بی صدا از کنار خرگوش گذشت.





خرگوش پس از یک ساعت با صدای پرنده‌ای از خواب بیدار شد. ناگهان به یاد مسابقه افتاد و باز هم به لاک‌پشت خندید. کنار جوی کوچکی رفت و دست و رویش را شست. بعد جستی زد و به سوی درخت کاج دوید. به آن جا که رسید، لاک‌پشت را ندید. با شادمانی میوه‌ی کاج را به دهان گرفت و بازگشت.

خرگوش آهسته و بی خیال قدم برمی‌داشت تا این که به خط آغاز مسابقه رسید. حیوان‌ها با دیدن خرگوش بلند بلند خندیدند. او تعجب کرد و نگاهی به حیوان‌ها انداخت. ناگهان لاک‌پشت را دید که پیش از او بازگشته بود و یک میوه‌ی کاج هم با خود آورده بود!





فصل پنجم

دینی

از همه مهربان‌تر

یک روز از مادرم پرسیدم: «دعا یعنی چه؟»
 مادرم گفت: «دعا یعنی، حرف زدن با خدا. در موقع دعا با خدا سخن
 می‌گوییم و از او یاری می‌خواهیم.»



وقتی فهمیدم دعا یعنی چه، تصمیم گرفتم که من هم دعا کنم. چون خیلی کارها هست که باید از خدا بخواهم در انجام دادن آن‌ها مرا یاری کند. من دعا می‌کنم که پدر و مادرم همیشه سالم باشند. دعا می‌کنم بابابزرگ مهربان پیش ما باشد؛ چون بازی کردن در کنار پدر بزرگ و حرف زدن با او را خیلی دوست دارم. دلم نمی‌خواهد بدون او هیچ جا بروم. روزی از مادرم پرسیدم:

«چرا همه پدر بزرگ را دوست دارند؟»

مادرم گفت: «پدر بزرگ مرد مهربانی است. او همه را دوست دارد و به همه محبت می‌کند.»

پرسیدم: «چرا؟»

مادرم گفت: «چون خدا کسانی را که به دیگران محبت و مهربانی کنند، دوست دارد.»

خدایا، مادرم می‌گوید تو از همه مهربان‌تر هستی. حتی از پدر بزرگ من هم مهربان‌تری. من می‌دانم که تو انسان‌های مهربان را دوست داری. پس همیشه سعی می‌کنم با بچه‌های کوچک‌تر از خودم و هم‌کلاسی‌هایم مهربان باشم تا تو مرا بیش‌تر دوست بداری!



گوش کن و بگو

- ۱- دعا یعنی چه؟
- ۲- چرا خدا را شکر می کنیم؟
- ۳- با بچه های کوچک تر از خودمان چگونه باید رفتار کنیم؟
- ۴-



درست، نادرست

- ۱- ما در دعا با خدا درد دل می کنیم.
- ۲- همه آدم های مهربان را دوست دارند.
- ۳- ما فقط برای خودمان دعا می کنیم.
- ۴-



واژه آموزی

خوب دقت کن.

- | | | |
|---------------------------------|--|---------------|
| نمک را در نمکدان می ریزیم. | | قند را در ... |
| زباله را در زباله دان می ریزیم. | | یخ را در ... |
| گل را در گلدان می کاریم. | | شمع را در... |

حالا بگو:



نکته

- | | | |
|--------------------------------------|--|--------------------------------------|
| پدر بزرگ خوب است. | | پدر بزرگ خوب است؟ |
| او خدا را دوست دارد. | | او خدا را دوست دارد؟ |
| پدر بزرگ دعا می کرد. | | پدر بزرگ دعا می کرد؟ |
| خداوند آدم های راست گو را دوست دارد. | | خداوند آدم های راست گو را دوست دارد؟ |



بگرد و پیداکن



۱- کلمه‌هایی که «ع ع ع» دارند.

۲- کلمه‌هایی که تشدید (ّ) دارند.

۳- در کجا نشانه‌ی (:) می‌بینی؟

۴-

به دوستان بگو



۱- تو خدا را به خاطر چه چیزهایی شکر می‌کنی؟

۲- رفتار ما با بچه‌های کوچک‌تر از خودمان چگونه باید باشد؟

۳-

اجرای نمایش



قصه‌ی لاک‌پشت و خرگوش را در کلاس به صورت نمایش اجرا کنید.

کتاب‌خوانی



۱- داستان کتابی را که هفته‌ی پیش خوانده‌ای، برای بقیه تعریف کن.

۲- یک کتاب را به صورت گروهی بخوانید.

وقت نماز است

آمد عموم باز از زیارت
سوغاتی آورد یک دانه ساعت

شکل خروس است این ساعت او
می خواند آواز قوقولی قوقو

وقت سحر را می داند انگار
امروز ما را او کرد بیدار

خیلی صدایش آرام و ناز است
می گفت: پاشو وقت نماز است

افشین علا



زیارت

زینب داخل حرم ایستاده بود و آئینه کاری های روی دیوارها را تماشا می کرد. همه جا روشن و درخشان بود. چلچراغ های بزرگ همه جا را نور باران کرده بودند. بوی گلاب می آمد. همه دعا می خواندند.

زینب هم داشت زیر لب دعا می کرد که مادرش با مهربانی دست بر شانه اش گذاشت و گفت: «زیارت کردی دخترم؟ قبول باشد! بیا به صحن برویم و کبوترهای حرم را تماشا کنیم.» آن وقت دست او را گرفت و آن دو با هم از میان جمعیت بیرون رفتند.

زینب ده ها کبوتر را دید که گوشه ی صحن جمع شده بودند و دانه بر می چیدند. او از زیر چادرش، مقداری گندم بیرون آورد و گفت: «مادر، دوست دارم هر وقت به مشهد می آیم، به کبوترهای امام رضا (ع) دانه بدهم. این گندم ها را مادر بزرگ برایم خریده است.» بعد دانه ها را به آرامی بر زمین پاشید.

کبوترها دسته‌دسته به زینب نزدیک شدند. زینب می‌خواست از خوش حالی بال دریاورد. چیزی نگذشت که صدای اذان از گل دسته‌ها بلند شد.

مادر گفت: «زینب جان، اذان مغرب را گفتند. بهتر است نمازمان را اول وقت بخوانیم.»

زینب نماز خواندن با چادر سفید گل دار، در کنار مادر، آن هم در حرم امام رضا (ع) را هرگز فراموش نمی‌کند.





گوش کن و بگو

- ۱- چرا زینب با خودش دانه آورده بود؟
- ۲- زینب و مادرش پس از شنیدن صدای اذان مغرب چه کردند؟
- ۳- آن‌ها چه موقع در حرم بودند؟
- ۴-؟

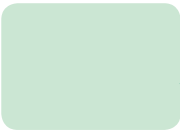
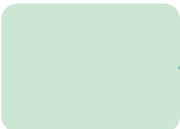




درست، نادرست

- ۱- زینب بیرون حرم ایستاده بود.
- ۲- زینب ده‌ها کبوتر را دید که گوشه‌ی صحن جمع شده بودند.
- ۳- صدای اذان از گل‌دسته‌ها بلند شد.
- ۴-



واژه‌آموزی

- داروخانه ←  نمازخانه یعنی، جایی که در آن نماز می‌خوانند.
- رودخانه ←  کارخانه یعنی، جایی که در آن کار می‌کنند.  حالا بگو:
- چاپ‌خانه ←  گل‌خانه یعنی، جایی که در آن گل نگه می‌دارند.



نکته

دقت کنید.

من غذا می‌خوردم.

من غذا خوردم.

تو غذا می‌خوردی.

تو غذا خوردی.

او غذا می خورد.

او غذا خورد.

ما غذا می خوردیم.

ما غذا خوردیم.

شما غذا می خوردید.

شما غذا خوردید.

آنها غذا می خوردند.

آنها غذا خوردند.

ببین و بگو



بگرد و پیدا کن



- ۱- کلمه‌هایی که قبل از آنها «می» دیده می شود.
- ۲- کلمه‌هایی که در آنها شکل «ض» دیده می شود.
- ۳-

به دوستانت بگو



- ۱- تا حالا برای زیارت به کجا رفته‌ای؟
- ۲- خاطره‌ی یکی از سفرهایت را برای دوستانت تعریف کن.
- ۳-

بازی، بازی، بازی



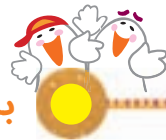
دو نفر از دانش‌آموزان به جلوی کلاس می‌آیند. اولی یک کلمه می‌گوید و دومی یک کلمه‌ی دیگر به آن اضافه می‌کند. اولی به آن دو کلمه، یک کلمه‌ی دیگر اضافه می‌کند تا جمله‌های کاملی پشت سرهم ساخته شوند. بازی به همین صورت تا پایان کلاس ادامه پیدا می‌کند.

کتاب‌خوانی



- ۱- نام کتاب، نام نویسنده و نام ناشر کتاب را از صفحه‌ی اول کتاب هفته‌ی پیش پیدا کن و بگو.
- ۲- یک نفر از هر گروه، قسمتی از کتاب هفته‌ی پیش را تعریف کند.
- ۳- از کتاب هفته‌ی پیش چه چیزهایی یاد گرفته‌ای؟
- ۴-

با هم بخندیم



مردی صورتش را با دستش پوشاند و به دوستش تلفن زد و گفت: «الو اکبر، مرا می‌شناسی؟»
اکبر گفت: «نه، تو را نمی‌شناسم.» مرد دستش را از روی صورتش برداشت و گفت: «حالا چه طور؟»



کی بود؟ کی بود؟

ننه گلی در خانه نبود. سوگلی که تنها مانده بود، اطرافش را نگاه کرد. کم کم حوصله‌اش سر رفت.

بعد فکری کرد و با خود گفت: «خوب است اتاق را برای ننه جانم، ننه‌ی مهربانم، تمیز کنم تا وقتی برمی‌گردد خوش حال شود.» آن وقت شروع به کار کرد. این جا را جارو کشید؛ آن جا را جارو کشید. بعد هم رفت تا طاقچه را دستمال بکشد که ناگهان دستش به کاسه‌ی چینی خاله نگین خورد. کاسه افتاد و شکست. سوگلی به تکه‌های کاسه نگاه کرد و خیلی غصه خورد. خاله نگین دیروز این کاسه را پر از آش کرده و برایشان فرستاده بود. به قول مادر، کاسه امانت بود. سوگلی تند تند تکه‌های کاسه را جمع کرد و یک گوشه پنهان کرد تا وقتی مادر می‌آید، آن‌ها را نبیند و با او دعوا نکند. در این فکر بود که ننه گلی از راه رسید. سوگلی سلام کرد. بعد هم دوید و بالای پله نشست تا ننه جان‌اش او را نبیند. می‌ترسید اگر او را نگاه کند همه چیز را بفهمد. در این



وقت صدایی شنید. سرش را بالا گرفت و روی دیوار، خروس خاله نگین را دید. خروس هم سوگلی را دید و فهمید که برای او اتفاقی افتاده است. پس بالش را به هم زد؛ نوکش را باز کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گُلی، قوقولی قوقو، قوقولی قوقو! خنده‌ی رو لبِت کو؟»

سوگلی، خروس را دید ولی چیزی نگفت. آهی کشید و سرش را پایین انداخت. خروس هم ناراحت شد و همان بالا روی دیوار نشست. نه بال زد و نه قوقولی قوقو کرد. کلاغی که داشت توی آسمان پرواز می‌کرد، خروس را روی دیوار دید. پایین پرید. روی درخت نشست و گفت: «تاجت چین چین، بالت رنگین، چرا نوکت را بستی؟ چرا این جا نشستی؟»

خروس به سوگلی اشاره کرد. کلاغ به سوگلی نگاه کرد. بعد، صدایش را بلند کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گُلی، قار و قار و قار، چرا نشستی غُصه‌دار؟»

سوگلی به کلاغ نگاه کرد ولی چیزی نگفت. دوباره آهی کشید و سرش را پایین انداخت. کلاغ هم مثل خروس ناراحت شد. همان جا روی درخت نشست. نه بال زد و نه قارقار کرد. گنجشکی پرید و پرید. به خانه‌ی ننه گلی رسید. دور حیاط چرخید و چرخید ولی دانه‌ای ندید. روی درخت پرید. کلاغ را دید. کنارش نشست و گفت: «ای بال سیاه قارقاری، امروز چرا غُصه داری؟» کلاغ به سوگلی اشاره کرد. گنجشک به سوگلی نگاه کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گُلی جیک و جیک و جیک! برایم بکن خنده‌ای کوچیک.»


سوگلی به گنجشک نگاه کرد. باز هم خواست آه بکشد و سرش را پایین بیندازد که کلاغ و خروس و گنجشک باهم گفتند: «سوگلی، حرف بزن؛ شاید ما بتوانیم کاری کنیم که تو این قدر غُصه نخوری.»

سوگلی سرش را بالا گرفت و گفت: «راست می‌گویید؟!»

همه گفتند: «بله»

سوگلی گفت: «آدم طاقچه را دستمال بکشم، کاسه‌ی خاله نگین که روی طاقچه بود، افتاد و شکست. نه یک تکه، نه دوتکه، صد تکه شد. حالا نمی‌دانم جواب خاله نگین را چه بدهم!»

گنجشک فکری کرد و بعد با خوش حالی گفت: «به خاله نگین بگو پنجره باز بود، گنجشک پرید، به اتاق آمد. این طرف پرید، آن طرف پرید. بعد رفت بالای طاقچه بنشیند تا توی کاسه را ببیند، بالش به کاسه خورد. کاسه افتاد و شکست.»



سوگلی خندید. یک پله پایین آمد. گنجشک
را بغل کرد و بوسید. آمد پایین برود اما ایستاد.
خنده از روی لبش پرید و به گنجشک گفت: «ولی تو
که به اتاق نیامدی. تو که روی طاقچه نشست. تو
که کاسه را شکستی. من بودم و من شکستم.»
سوگلی این را گفت و همان جا نشست.
کلاغ که روی پله‌ی پایین بود، گفت: «به خاله

نگین بگو کلاغ آمد، پرید و پرید. به طاقچه رسید. یک تکه نان توی کاسه دید. نوک زد نان را بردارد که کاسه افتاد و شکست.»

سوگلی باز هم خوش حال شد و خندید. یک پله پایین آمد و کلاغ را بوسید. می خواست یک پله دیگر پایین برود که ایستاد و به کلاغ گفت: «ولی تو که توی اتاق نپردیدی. کاسه‌ی خاله نگین را ندیدی. توی کاسه نانی نبود. کاسه را تو نشکستی. من بودم و من شکستم.»

سوگلی این را گفت و همان جا نشست. خروس خاله نگین که تا حالا ساکت بود، بالش را به هم زد و گفت: «سوگلی، به خاله نگین بگو در باز بود. خروس از لب دیوار پرید. دوید و دوید، به اتاق رسید. کاسه را روی طاقچه دید. بالای طاقچه پرید. ناگهان کاسه افتاد و شکست.»

سوگلی به خروس نگاه کرد. خوش حال شد. خندید و پایین پرید. به پله‌ی آخر رسید. خروس را بغل کرد و بوسید. بعد هم به طرف در رفت تا پیش خاله نگین برود و بگوید که خروس کاسه را شکسته است ولی تا به در رسید، خنده از لبش پرید. ایستاد و گفت: «تاج تو چین چین، بال تو رنگین، تو که به اتاق نیامدی، کاسه‌ی خاله نگین را ندیدی و آن را نشکستی. من بودم و من شکستم. نه این را می گویم، نه آن را.» گنجشک و کلاغ و خروس گفتند: «پس چه می گویی؟»

سوگلی گفت: «می گویم خاله نگین جان! خاله‌ی مهربان! اتاق را جارو می کردم. خواستم طاقچه را دستمال بکشم که دستم به کاسه‌ی شما خورد. کاسه‌ی شما غلتید، افتاد و شکست.»

ننه گلی که همه چیز را دیده و شنیده بود، از اتاق بیرون آمد. سوگلی را صدا زد. سوگلی دوید. از پله‌ها بالا رفت. توی دست ننه گلی دوتا شاخه‌ی گل بود. یکی را به سوگلی داد و گفت: «این برای دخترم سوگلی که دوست دارد راست بگوید. این هم برای خاله نگین که سوگلی خانم برایش ببرد و از او معذرت خواهی کند.»

سوگلی خندید. با شاخه‌ی گل از پله‌ها پایین آمد تا به خانه‌ی خاله نگین برود و همه چیز را بگوید. گنجشک بالای سرش پرید و گفت: «جیک و جیک، آفرین!»

کلاغ هم پرید و گفت: «قار و قار و قار، صدآفرین.»

خروس هم پرزد و نشست بالای دیوار و گفت: «قوقولی قوقو! هزار آفرین به دختر

خوب و نازنین.»



فصل ششم

ملی و میهنی

ایران ما

نام کشور ما، ایران است. ما، در ایران زندگی می‌کنیم.
ما ایران را دوست داریم. ایران خانه‌ی بزرگ ماست. در
ایران، دیدنی‌های فراوان وجود دارد؛ مثل کوه‌ها، دشت‌ها،
دریاها، جنگل‌ها، زیارتگاه‌ها و بناهای قدیمی.

من به داشتن کشوری با این همه زیبایی افتخار می‌کنم.
مردان و زنان ایرانی، پرتلاش و باایمان هستند. آنان کشور
خود را از حمله‌ی دشمنان حفظ می‌کنند.

اکنون بیاید به قسمت‌هایی از ایران سفر کنیم.





این قله‌ی زیبای دماوند است.



این جاذبه‌ی امام هشتم، حضرت رضا (ع) در شهر مشهد است.



این جاذبه‌ی تاریخی بم کرمان است.



این جاذبه‌ی آرامگاه حافظ شیرازی است.

این جاذبه‌ی آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران در توس مشهد است.

این جاذبه‌ی آرامگاه سعدی شیرازی است.





این تصویری از بیستون کرمانشاه است.



این جا ماسوله ی گیلان است.



این جا تخت جمشید در نزدیکی شیراز است.



این جا میدان آزادی تهران است.

همکار گرامی، لطفاً دانش آموزان را راهنمایی کنید تا دو تصویر از شهر یا استان خود را در جای خالی قرار دهند و در زیر آن توضیحی بنویسند.

این جا سی و سه پل اصفهان است.



درست، نادرست



گوش کن و بگو



- ۱- ما در کدام کشور زندگی می کنیم؟
- ۲- یک زیارتگاه و یک آرامگاه را نام ببر.

- ۳- آرامگاه حضرت رضا (ع) در کدام شهر ایران است؟
- ۴- آرامگاه حافظ سعدی در کجاست؟

۵-
..... ؟

واژه آموزی



- به این جمله ها توجه کن:
- در ایران زیارتگاه های زیادی هست.
- این جا آرامگاه فردوسی است.
- زادگاه سعدی شیراز است.
- زیارتگاه یعنی، محلّ زیارت
- زادگاه یعنی، محلّ تولّد

حالا بگو:

- | | |
|-----------|-------------|
| نمایشگاه | یعنی، |
| آزمایشگاه | یعنی، |
| | |
| | |

اصفهان

شیراز

مشهد

تهران



مردان یعنی، چند مرد ————— مردها
 زنان یعنی، چند زن ————— زن‌ها
 چشمان یعنی، چند چشم ————— چشم‌ها
 درختان یعنی، چند درخت ————— درخت‌ها
 —————



بگرد و پیداکن



- ۱- کلمه‌هایی که «ها» دارند.
- ۲- کلمه‌هایی که «ان» دارند.
- ۳- کلمه‌هایی که «ح» دارند.

۴-

به دوستانت بگو



- ۱- تا به حال به کدام یک از شهرهای ایران سفر کرده‌ای؟
- ۲- چه زیارتگاه‌هایی در شهر شما وجود دارد؟
- ۳- سوغات شهر شما چیست؟

۴-؟

بازی، بازی، بازی



- ۱- یکی از دانش‌آموزان چشم‌هایش را می‌بندد یا رویش را برمی‌گرداند.
- ۲- دانش‌آموز دیگر، سؤالی را روی کاغذ می‌نویسد و در جایی از کلاس پنهان می‌کند.
- ۳- دانش‌آموز سوم راه پیدا کردن سؤال را که بر کاغذی نوشته است، می‌خواند.
- ۴- دانش‌آموز اولی باید به کمک این راهنمایی، سؤال را پیدا کند و به آن جواب بدهد.

کتاب خوانی



- ۱- داستان کتاب هفته‌ی پیش را برای بچه‌های کلاس تعریف کن.
- ۲- هشت کلمه‌ی تازه‌ای را که در آن کتاب خوانده‌ای و معنای آن‌ها را یاد گرفته‌ای، بگو.
- ۳-



با هم بخوانیم

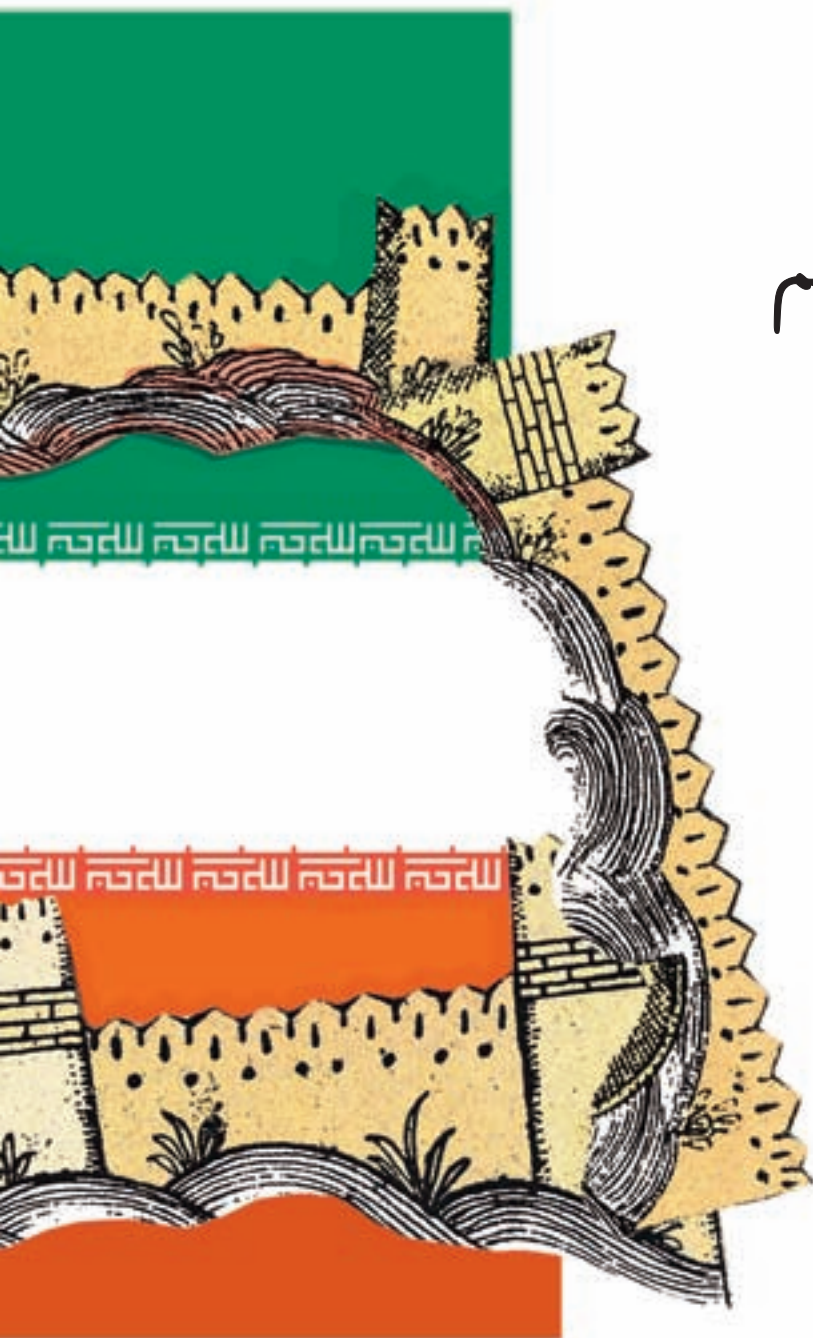
روز خوبِ پیروزی

مثل غنچه بود آن روز	غنچه‌ای که روییده
در هوای بهمن ماه	بر درخت خشکیده
مثل آب بود آن روز	آب چشمه‌ای شیرین
چشمه‌ای که می‌بیند	مرد تشنه‌ای غمگین
گرچه در زمستان بود	چون بهار بود آن روز
سرزمین ما ایران	لاله‌زار بود آن روز
روز خنده‌ی ما بود	روز گریه‌ی دشمن
روز خوبِ پیروزی	بیست و دوم بهمن

مصطفی رحمان دوست



پرچم



آفتاب قشنگ صبحگاهی می‌تابید. نسیم آهسته می‌وزید و پرچم زیبای
ایران را در میدان شهر تکان می‌داد.
پدرم وقتی دید که من به پرچم نگاه می‌کنم، پرسید: «امین جان، می‌دانی



پرچم برای چیست؟»

گفتم: «نه.»»

پدرم گفت: «هر کشور پرچمی دارد. پرچم نشانه‌ی وجود یک کشور و

آزادی و سربلندی آن است.»

گفتم: «پدر جان، چرا رنگ پرچم کشورها با هم فرق می‌کند؟»
پدرم جواب داد: «هر کدام از رنگ‌های پرچم نشانه‌ی چیزی است؛ مثلاً پرچم ایران سه رنگ دارد. رنگ سبز نشانه‌ی سرسبزی، رنگ سفید نشانه‌ی صلح و دوستی و رنگ سُرخ نشانه‌ی این است که ما از میهن خود و آزادی آن دفاع می‌کنیم؛ حتی اگر جان خود را در این راه بدهیم.»

من دوباره به پرچم نگاه کردم و پرسیدم: «پدر جان، نشانه‌ی وسط پرچم چیست؟»
پدرم گفت: «کلمه‌ی الله است که به شکل گل لاله هم دیده می‌شود. گل لاله، نشانه‌ی خون شهیدان است.»

در همین موقع به مدرسه رسیدیم.

از پدرم خداحافظی کردم و وارد مدرسه شدم. پرچم زیبای ایران در حیاط مدرسه همراه با نسیم تکان می‌خورد. احساس کردم آن را بیش‌تر از گذشته دوست دارم و مثل هر ایرانی دیگر، از تماشای آن لذت می‌برم.





گوش کن و بگو

- ۱- رنگ سبز پرچم ایران نشانه‌ی چیست؟
- ۲- کدام رنگ پرچم ایران نشانه‌ی صلح و دوستی است؟
- ۳- به جز پرچم ایران، پرچم کدام کشورها را می‌شناسی؟
- ۴-



درست، نادرست

- ۱- رنگ سرخ پرچم ایران نشانه‌ی سرسبزی کشور است.
- ۲- پرچم همه‌ی کشورها سه رنگ دارد.
- ۳- هرکسی از خانه و میهنش دفاع می‌کند.
- ۴-



واژه‌آموزی

خوب دقت کن.

- الف - شیر** از حیوانات وحشی است.
- ما هر روز باید یک لیوان **شیر** بخوریم.
- شیر** آب را باید محکم ببندیم تا آب هدر نرود.
- ب - هر وقت سیر** باشیم نباید چیزی بخوریم.
- سیر** و پیاز غذا را خوش مزه می‌کنند.
- پ - غذای امروز شور** بود.
- بچه‌ها با **شور** و شادی دور پرچم حلقه زده بودند.
- ت - در خانه باز** است.
- باز** پرنده‌ای شکاری است.
- پس از تعطیلات نوروز **باز** هم به مدرسه می‌رویم.
- ث - مدرسه‌ها در ماه مهر** باز می‌شوند.
- مهر** و محبت مادرم را فراموش نمی‌کنم.



به کسی که اهل ایران است، «ایرانی»
می‌گویند.

به کسی که اهل آلمان است، «آلمانی»
می‌گویند.

به چیزی که از آهن درست شده باشد،
«آهنی» می‌گویند.

به چیزی که از چوب درست شده باشد،
«چوبی» می‌گویند.

حالا بگو:



شیرازی یعنی، ...

تهرانی یعنی، ...

شیشه‌ای یعنی، ...

سنگی یعنی، ...



بگرد و پیداکن



در جدول زیر، شش کلمه از کلمه‌های درس
وجود دارد. آن‌ها را پیدا کن و بگو.



ت	ک	ا	ن	×
ن	ش	ا	ن	ه
د	و	س	ت	ی
پ	ر	چ	م	×
س	×	ر	ز	گ

به دوستان بگو



- ۱- به جز انسان چه موجوداتی از خانه‌ی خود دفاع می‌کنند؟
- ۲- زنبور عسل چگونه از خانه‌ی خود دفاع می‌کند؟
- ۳- اگر کیف تو گم شود، برای پیدا کردن آن، چه می‌کنی؟
- ۴-

اجرای نمایش



داستان زیر را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید:
موجودی فضایی به زمین آمده است و با سه کودک برخورد می‌کند و کودکان با او صحبت می‌کنند.

کتاب خوانی



- ۱- نظرت درباره‌ی کتاب هفته‌ی پیش چیست؟
- ۲- اگر تو نویسنده‌ی کتاب داستان هفته‌ی پیش بودی، داستان را چگونه تمام می‌کردی؟
- ۳-



با هم بخندیم



مردی به ساندویچ فروشی رفت و گفت: «لطفاً یک نوشابه بدهید.» فروشنده گفت: «نوشابه‌ها گرم است.» مرد گفت: «توی نعلبکی می‌ریزم تا خنک شود.»

نوروز

بسیاری از مردم جهان اولین روز سال جدید خود را جشن می‌گیرند.
همی این جشن‌ها زیبا هستند ولی جشن نوروز، شکوه دیگری دارد.



روز اول فروردین، نخستین روز سال نو در کشور ماست. این روز را
نوروز می‌گویند.

نوروز آغاز فصل سرسبزی و خرمی باغ‌ها و دشت‌ها و کشتزارهاست.
هنگام شکوفه کردن و گل دادن درختان و وقت بیدار شدن جانوران از خواب
زمستانی است.





هزاران سال است که ما ایرانیان عید نوروز را جشن می‌گیریم. مردم ما پیش از نوروز، خانه‌تکانی می‌کنند، سبزه سبز می‌کنند، لباس نو تهیه می‌کنند و برای تحویل سال سفره‌ی هفت‌سین می‌چینند. تحویل سال، لحظه‌ای است که سال کهنه به پایان می‌رسد و سال نو شروع می‌شود. در این هنگام همه‌ی اعضای خانواده کنار سفره‌ی هفت‌سین می‌نشینند و دعا می‌خوانند و از خداوند می‌خواهند که اخلاق آن‌ها را خوب و خوب‌تر نماید.

بعضی در سفره‌ی هفت‌سین قرآن، آینه، شمع‌های روشن و هفت چیز که نام آن‌ها با «س» شروع می‌شود، می‌گذارند. این هفت چیز سبزه، سرکه، سماق، سمنو، سنجد، سیر و سیب هستند.



و بعضی نیز در سفره‌ی هفت سین تخم مرغ‌های رنگ کرده، گل و شیرینی هم می‌گذارند. هم چنین، ظرف آبی می‌گذارند که ماهی کوچکِ قرمزی در آن شنا می‌کند.

در نوروز، مردم به دید و بازدید یک‌دیگر می‌روند. کوچک‌ترها دست بزرگ‌ترها را می‌بوسند و بزرگ‌ترها به کوچک‌ترها عیدی می‌دهند. در همین روزها، مردم به زیارت امامان، امام زاده‌ها و آرامگاه شهیدان و درگذشتگان نیز می‌روند.

مردم کشور ما قبل از نوروز در جشن نیکوکاری شرکت می‌کنند. چه خوب است همه‌ی ما، نوروز را با خوش حال کردن دیگران شروع کنیم. اگر این کار را بکنیم، نوروز ما قشنگ‌تر و شیرین‌تر خواهد شد.

گوش کن و بگو



- ۱- اولین روز سال نو در کشور ما چه روزی است؟
- ۲- چرا به سفره‌ی تحویل سال نو هفت سین می‌گویند؟
- ۳- شما بر سر سفره‌ی هفت سین چه چیزهایی می‌گذارید؟
- ۴-

درست، نادرست



- ۱- سفره‌ی هفت سین را روز سیزده به‌در می‌چینیم.
- ۲- تحویل سال وقتی است که سال نو شروع می‌شود.
- ۳- مردم ایران در جشن نیکوکاری شرکت می‌کنند.
- ۴-

واژه‌آموزی




حالا بگو:
ورزش کار ...
خدمت کار ...

- نیکوکار** یعنی، کسی که کار نیک انجام می‌دهد.
درست کار یعنی، کسی که کار درست انجام می‌دهد.
ستم کار یعنی، کسی که ظلم و ستم می‌کند.
مددکار یعنی، کسی که به دیگران کمک می‌کند.

نکته



- تشنه + ان = تشنگان
گرسنه + ان = گرسنگان
خسته + ان = خستگان
دیده + ان = دیدگان
خفته + ان = خفتگان

حالا بگو:



فرشته + ان =

گذشته + ان =

زنده + ان =

اگر در آخر کلمه‌ای، حرف ه (ه) باشد و بخواهیم آن کلمه را با «ان» جمع ببندیم، ه (ه) را بر می داریم و به جای «ان»، «گان» می گذاریم.



ببین و بگو



بگرد و پیداکن

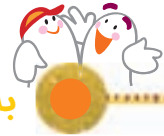


۱- کلمه‌هایی که با «س» شروع می‌شوند.

۲- کلمه‌هایی که در آن‌ها صدای «او» باشد؛ مثل: شکوفه.

۳-

به دوستانت بگو



۱- در تعطیلات نوروز چه می‌کنی؟

۲- جشن نیکوکاری چیست؟

۳- دو جشن دیگر را که می‌شناسی نام ببر.

۴-

بازی، بازی، بازی



یکی از دانش‌آموزان، نام حیوانی را به دل‌خواه روی تخته‌ی کلاس می‌نویسد. اعضای هر گروه، حرف‌های آن نام را جدا می‌کنند و در جدولی مانند جدول زیر می‌نویسند. سپس با هریک از حرف‌ها نام دختر، پسر، شهر، غذا و حیوان می‌سازند. هر گروهی که جدول را زودتر تمام کند، برنده است.

نام غذا	نام شهر	نام دختر	نام پسر	نام حیوان	حرف
کباب	کرمان	کبری	کامران	کبوتر	ک
					ب
					و
					ت
					ر

با پرستوهای شاد

آسمان خوش حال و صاف	شاخه‌ها سبز و سفید
با پرستوهای شاد	می‌رسد از راه، عید
خانه‌ها را آفتاب	می‌زند رنگ نشاط
فرش‌ها را مادرم	می‌تکاند در حیاط
دور گلدان را چه خوب	رنگ کرده خواهرم
یک گل زیبا و سُرخ	من برایش می‌برم
ماهی من توی حوض	آب‌بازی می‌کند
باد هم با شاخه‌ها	تاب‌بازی می‌کند

محمود پوروهاب



دوازده برادر

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. جنگلبانی با پسرش در کنار جنگلی زندگی می‌کرد. پسرک هر وقت که برای دیدن مادر بزرگش به ده می‌رفت، از جنگل می‌گذشت.

عصر یکی از روزهای زمستان، وقتی پسرک از خانه‌ی مادر بزرگش برمی‌گشت، کولاک سختی شروع شد. پسرک راه را گم کرد. هر چه رفت به جایی نرسید. خیلی سردش شده بود. ناگهان از دور نوری دید؛ به طرف آن رفت. در جایی که درخت کم‌تر بود، دوازده نفر به دور آتش نشسته بودند. پسرک پیش رفت و سلام کرد. پیرمردی از میان آن‌ها بلند شد و گفت: «پسرم، خوش آمدی. در این شب سرد، این جا چه می‌کنی؟»

پسرک قصه‌ی گم‌شدن خود را برای پیرمرد نقل کرد. پیرمرد گفت: «من اسفندماه هستم و این‌ها برادران من هستند. بیا با یک یک آن‌ها آشنا بشو. از همین برادر که کنار من نشسته است، شروع می‌کنیم. این، فروردین، ماه اوّل سال



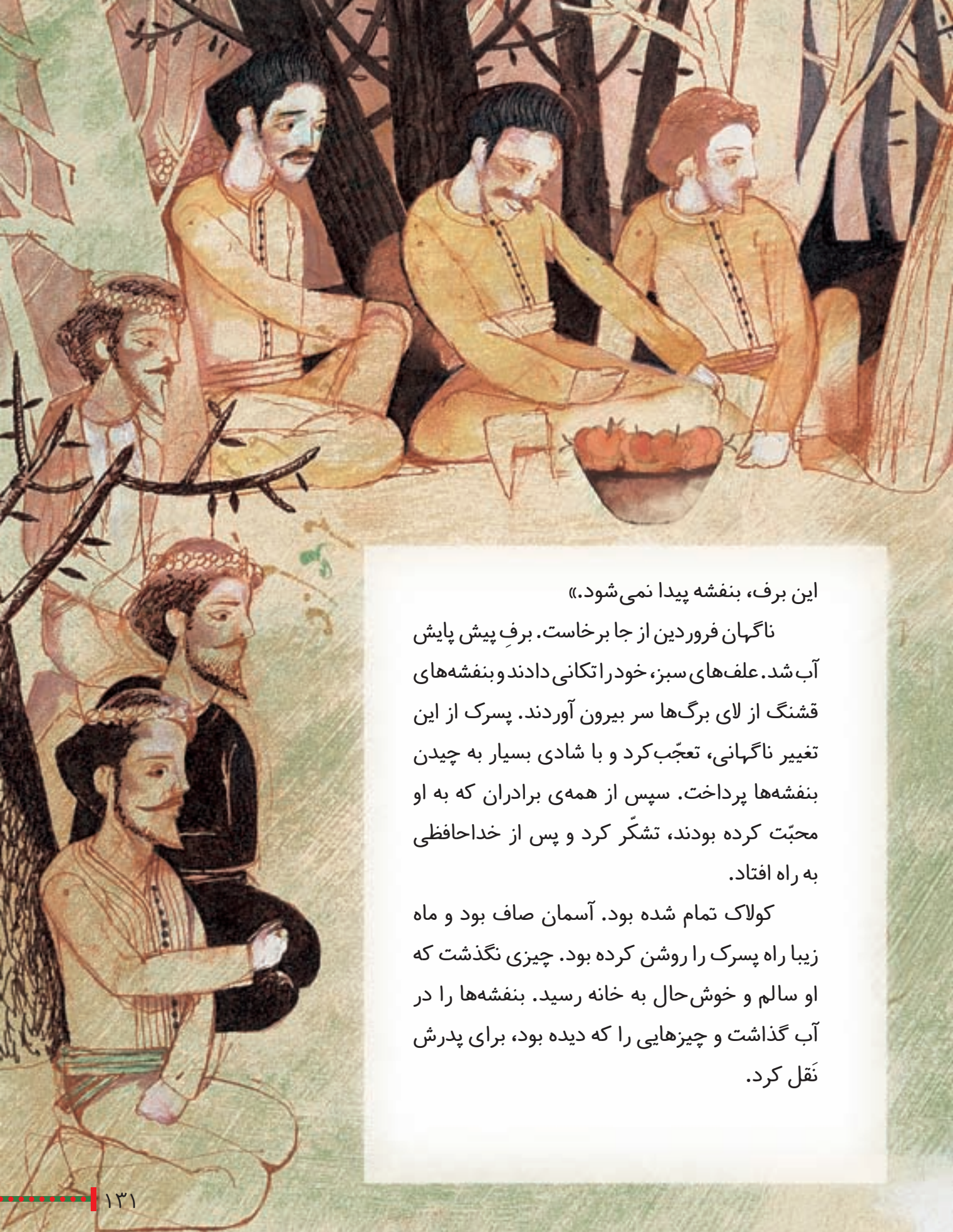
است. بعد از او، اردیبهشت و خرداد هستند. این سه، ماه‌های فصل بهارند. حتماً می‌دانی که بعد از بهار، فصل تابستان می‌آید. تیر و مرداد و شهریور، ماه‌های فصل تابستان هستند و بعد از خرداد می‌آیند. این شش برادر من، هر یک، سی و یک روز بر جهان حکومت می‌کنند. مهر و آبان و آذر، سه ماه فصل پاییز هستند و هریک سی روز حکومت می‌کنند. دی و بهمن و خود من که اسفندم، ماه‌های فصل زمستانیم. من از همه‌ی آن‌ها پیرترم. حکومت دی و بهمن هریک، سی روز است ولی من بیش از بیست و نه روز در سال نمی‌مانم. اتفاقاً حکومت من از امروز شروع می‌شود.»

برادرها که از این پسرک با ادب بسیار خوششان آمده بود، در کنار آتش به او جایی دادند تا گرم شود.

پسرک از دعوت آن‌ها بسیار خوش حال شد و کنار آتش نشست. او با تعجب به برادرها نگاه می‌کرد. همه‌ی آن‌ها زیبا بودند. فروردین و اردیبهشت و خرداد، تاج‌های شکوفه و گل بر سر داشتند. چهره‌ی تیر و مرداد و شهریور، مثل خورشید می‌درخشید. مهر و آبان و آذر تاجی از برگ‌های رنگارنگ به سر داشتند و سبدهای میوه به پشت بسته بودند. دی و بهمن و اسفند هم موهای سر و صورتشان مثل برف سفید بود.

وقتی که پسرک گرم شد، از جا برخاست و از اسفند ماه اجازه‌ی رفتن خواست. پیرمرد لبخندی زد و گفت: «پسر جان، ما برادرها از تو خیلی خوشمان آمده است و دلمان می‌خواهد چیزی به تو بدهیم که به یادگار نگه‌داری. هرچه دلت می‌خواهد بگو. من و برادرهایم با کمال میل آن را برایت حاضر می‌کنیم.» پسرک گفت: «من بنفشه‌های کوچک را خیلی دوست دارم ولی می‌دانم که در





این برف، بنفشه پیدا نمی‌شود.»

ناگهان فروردین از جا برخاست. برف پیش پایش
آب شد. علف‌های سبز، خود را تکانی دادند و بنفشه‌های
قشنگ از لای برگ‌ها سر بیرون آوردند. پسرک از این
تغییر ناگهانی، تعجب کرد و با شادی بسیار به چیدن
بنفشه‌ها پرداخت. سپس از همهی برادران که به او
محبت کرده بودند، تشکر کرد و پس از خداحافظی
به راه افتاد.

کولاک تمام شده بود. آسمان صاف بود و ماه
زیبا راه پسرک را روشن کرده بود. چیزی نگذشت که
او سالم و خوش حال به خانه رسید. بنفشه‌ها را در
آب گذاشت و چیزهایی را که دیده بود، برای پدرش
نقل کرد.



فصل هفتم

طبیعت



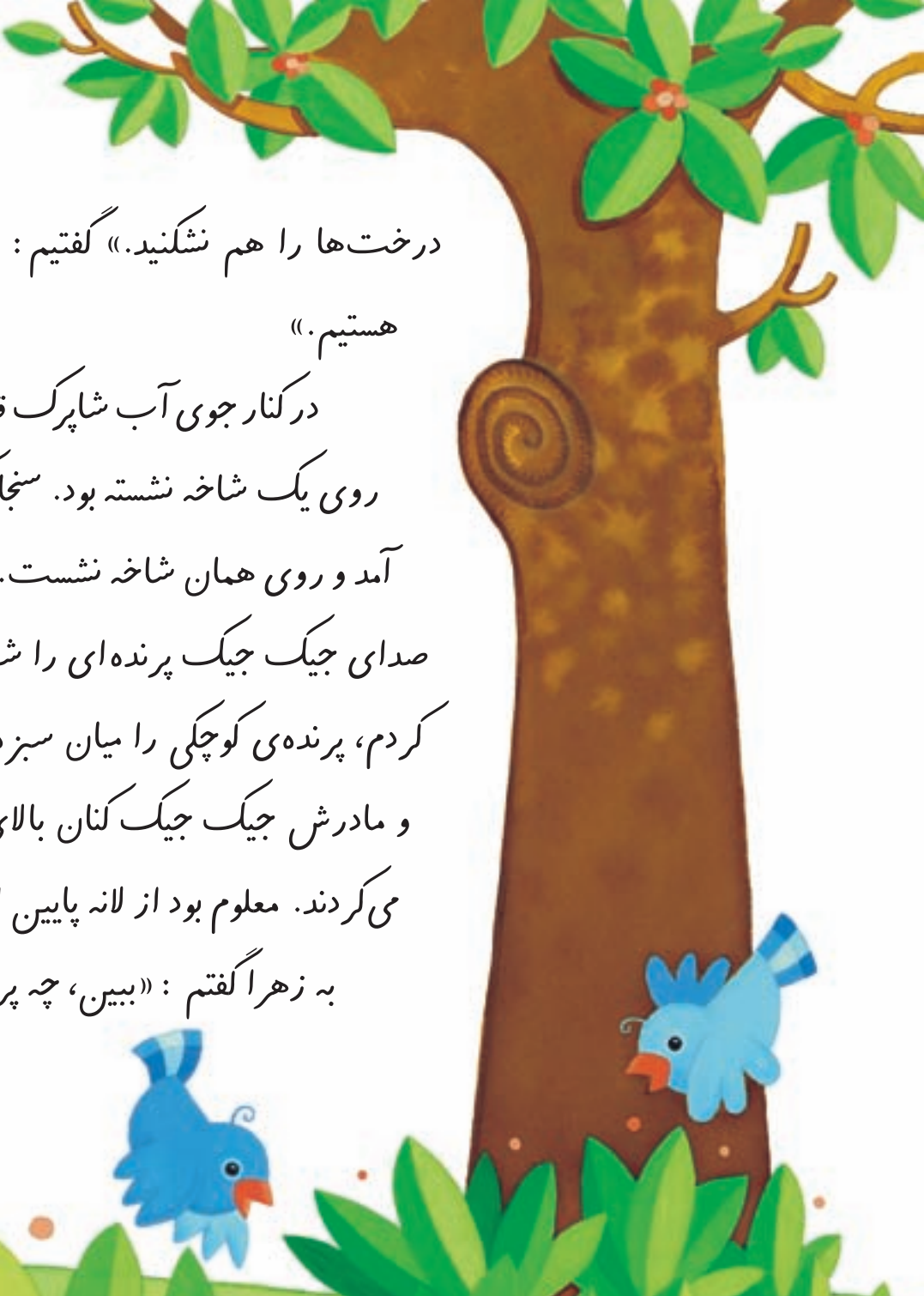
خاطره

نسیمی آرام می‌وزید. بوی گل‌ها و سبزه‌های تازه همه جا پیچیده بود.
 پرندگان پرواز می‌کردند. صدای جیک جیک گنجشکان و چپه بلبل‌ها به گوش
 می‌رسید.

در آن هوای خوب و دلپذیر بهاری من و خواهرم، زهرا، کنار چشمه
 نشسته بودیم. به او گفتم: «می‌آیی برویم بازی کنیم؟»

مادرم شنید و گفت: «بروید ولی مواظب
 باشید که خیلی دور نشوید. شاخه‌های گل‌ها و





درخت‌ها را هم نشکند.» گفتیم : «چشم مواظب
هستیم.»

در کنار جوی آب شاپرک قشنگی را دیدیم که
روی یک شاخه نشسته بود. سنجاقک زیبایی هم
آمد و روی همان شاخه نشست. در همین موقع
صدای جیک جیک پرنده‌ای را شنیدم. وقتی نگاه
کردم، پرنده‌ی کوچکی را میان سبزه‌ها دیدم که پدر
و مادرش جیک جیک کنان بالای سرش پرواز
می‌کردند. معلوم بود از لانه پایین افتاده است.
به زهر اگفتم : «ببین، چه پرنده‌ی قشنگی!»





زهرا با هیجان
گفت: «علی، باید بابا
را صدا بزنیم و به کمک او این
پرنده را به لانه اش برگردانیم.»
وقتی به کمک بابا پرنده را به لانه
برگردانیم، پدر و مادرش در بالای سر
ما سر و صدا می کردند. انگار داشتند از
ما تشکر می کردند.
پدرم گفت: «بچه های عزیز، خدا
کسی را که به حیوانات مهربانی و محبت
کند، دوست دارد.»
در همان وقت، پرنده ی کوچک
را دیدیم که دهانش را باز کرده بود و
مادرش به او غذا می داد. چه قدر از
غذا خوردن او لذت می بردم!

گوش کن و بگو



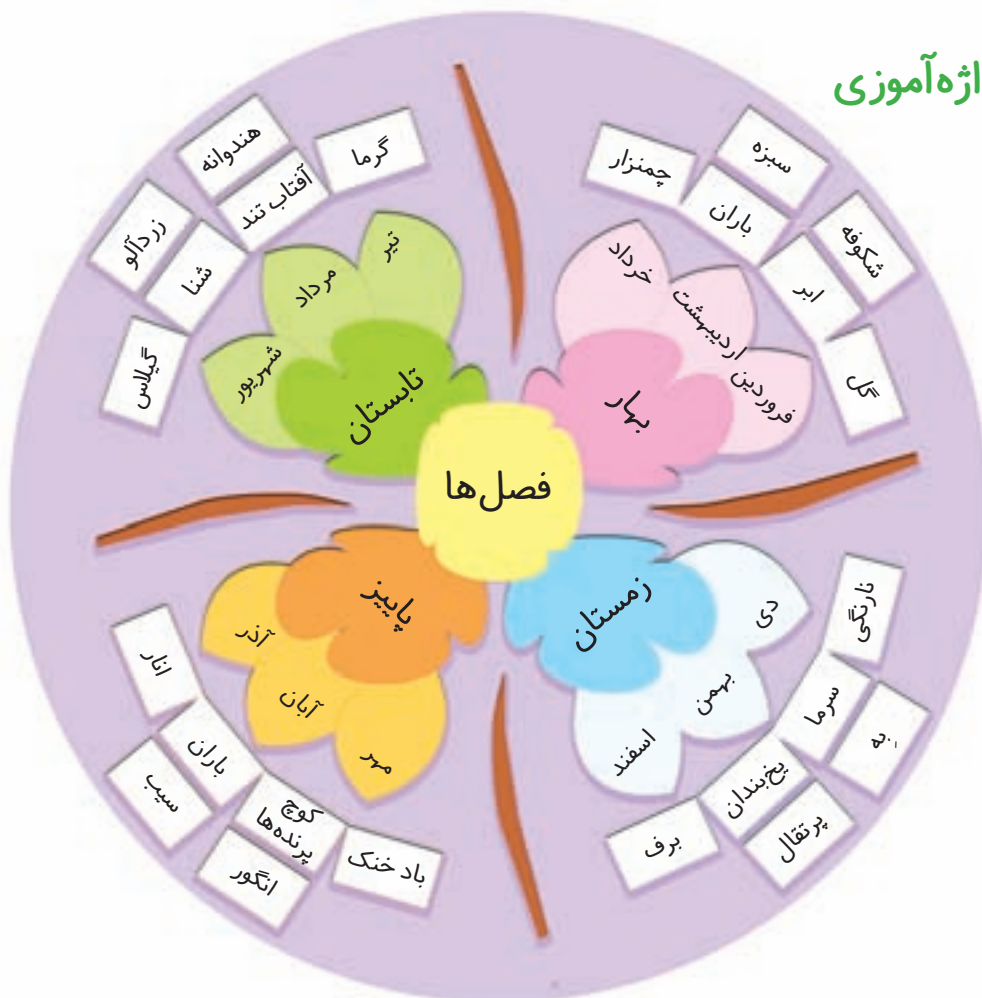
- ۱- مادر به علی و زهرا چه گفت؟
- ۲- در چه فصلی این اتفاق افتاده است؟
- ۳- گنجشک‌ها و بلبل‌ها چه صدایی می‌دادند؟
- ۴-

درست، نادرست



- ۱- سنجاقک روی شاخه کنار شاپرک نشست.
- ۲- زهرا پرنده‌ی کوچک را روی شاخه دید.
- ۳- خدا کسی را که به حیوانات محبت کند، دوست دارد.
- ۴-

واژه‌آموزی





نکته

صدای **جیک جیک** گنجشکان به گوش می‌رسید.
 صدای **چه‌چه** بلبل‌ها به گوش می‌رسید.
 صدای **شُر شُر** آب را از دور می‌شنیدم.
 بچه‌ها باهم **بیج بیج** می‌کردند.

حالا بگو:

..... قارقار می‌کند.
 هاپ هاپ می‌کند.
 بع بع می‌کند.
 قوقولی قوقو می‌کند.



ببین و بگو



بگرد و پیداکن

- ۱- کلمه‌هایی که در آن‌ها حرف‌های «ض، ذ، ظ» دیده می‌شود.
- ۲- نام جانورانی که در درس آمده است.
- ۳-

به دوستانت بگو



- ۱- کدام فصل را بیش‌تر دوست داری؟ چرا؟
- ۲- آیا تا حالا به حیوانات کمک کرده‌ای؟ خاطره‌ی آن را برای بچه‌ها تعریف کن.
- ۳-

اجرای نمایش



داستان درس را به‌صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

کتاب‌خوانی



- ۱- چند شاعر کتاب‌های کودکان را برای دوستانت نام ببر.
- ۲- از کتابی که هفته‌ی پیش خواندی، خوش‌آمد یا نه؟ چرا؟
- ۳- کتاب هفته‌ی بعد را با کمک دوستانت انتخاب کن.
- ۴-

با هم بخندیم



مسافر به راننده که سرعتش زیاد بود گفت: «اگر با این سرعت به یک پیچ برسی، چه می‌کنی؟»
راننده گفت: «خم می‌شوم و آن را برمی‌دارم؛ شاید روزی به دردم بخورد!»

پروانه ها

من یک پروانه ام. با بال های رنگارنگ، زرد، سفید، بنفش و هر رنگی که دلت بخواهد. من یکی از زیباترین حشره هایی هستم که خدای مهربان آفریده است.

بیش تر پروانه ها در دشت ها و باغ ها، در میان گل ها و سبزه ها زندگی می کنند.



غذای پروانه‌ها شهد گل‌ها و شیرهی گیاهان است.

ما پروانه‌ها روی برگ‌ها تخم می‌گذاریم. بعد از مدتی، از این تخم‌ها کرم‌های کوچکی بیرون می‌آیند و کم‌کم بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند. این کرم‌ها با آب دهانشان رشته‌هایی درست می‌کنند و با آن‌ها دور خودشان پیله می‌سازند و در پیله می‌مانند تا پروانه شوند. آن‌ها وقتی پروانه شدند، پیله‌ی خود را پاره می‌کنند و در هوا پرواز می‌کنند.

من یکی از این پروانه‌ها هستم. من و دوستانم در یک باغ پرگل زندگی می‌کنیم. ما هر روز صبح در باغ پرواز می‌کنیم. روی گل‌ها می‌نشینیم و با شاخک‌هایمان آن‌ها را نوازش می‌کنیم و از شهد آن‌ها می‌خوریم. در این وقت، گل‌ها نیز برگ‌های خود را تکان می‌دهند. مثل این است که دارند از ما تشکر می‌کنند.



گوش کن و بگو



۱- پروانه‌ها در کجا زندگی می‌کنند؟

۲- پروانه‌ها چه می‌خورند؟

۳- پروانه‌ها چگونه به دنیا می‌آیند؟

۴-



درست، نادرست

۱- کرم پروانه روی گل‌ها می‌خوابد.

۲- پروانه‌ها با خار و خاشاک پيله درست می‌کنند.

۳- بال برای پروانه مثل برگ برای گل است.

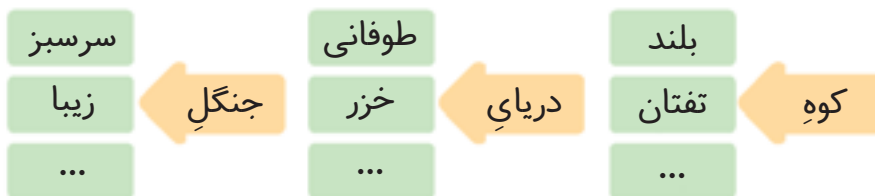
۴-



نکته

خوب دقت کن.

به جای نقطه‌ها کلمه‌ای بگذار و آن را بخوان.



واژه‌آموزی





بگرد و پیداکن



- ۱- بین چه کلمه‌هایی علامت _ به کار رفته است؟ مثال: شهد گل
- ۲- چه کلمه‌هایی جمع بسته شده‌اند؟
- ۳- آخر چه کلمه‌هایی «ه» دارد؟
- ۴-؟

به دوستانت بگو



- ۱- زنبورها چگونه زندگی می‌کنند؟
- ۲- فصل بهار چه زیبایی‌هایی دارد؟
- ۳- تعطیلات نوروز را چگونه گذراندی؟
- ۴-؟

بازی، بازی، بازی



دو نفر دانش آموز پای تخته می‌آیند. اولی اسم یک رنگ، یک خوراکی، یک شهر، یک میوه، یک حیوان یا ... را می‌گوید. دومی در جواب، کلمه‌ای از همان دسته می‌گوید که اولین حرف آن، آخرین حرف کلمه‌ی قبل باشد: مثل پلنگ ← گرگ ← گوزن این بازی تا زمانی ادامه می‌یابد که یکی از دو نفر، دیگر نتواند پاسخ بدهد. برنده‌ی این مرحله، بازی را با دانش آموز دیگری ادامه می‌دهد.

کتاب خوانی



- ۱- نام نویسنده‌ی کتاب هفته‌ی قبل چه بود؟
- ۲- از میان کتاب‌هایی که تا به حال خوانده‌ای، کدام بهتر بوده است؟
- ۳- داستان آن را یک بار دیگر برای دوستانت تعریف کن.
- ۴-؟

مثل یک رنگین کمان

شاپرک آمد کنار پنجره
روی شیشه، مثل برگی دیده شد
دست بردم تا بگیرم، او پرید
برگی انگار از درختی چیده شد
شاپرک باز آمد و آن جانشست
بال رنگارنگ خود را باز کرد
آفتاب مهربان چون مادری
بالهای نازکش را ناز کرد
پشت شیشه، آفتاب مهربان
می درخشید از میان آسمان
دیده می شد بالهای شاپرک
روی شیشه مثل یک رنگین کمان

جعفر ابراهیمی «شاهد»



حسنى و نى سحرآمیز

يکى بود، يکى نبود، غير از خدا هيچ کس نبود. پيرزنى بود به اسم خانم خانم‌ها. خانم خانم‌ها يک پسر زير و زرنگ داشت به اسم حسنى. مادر و پسر از مال دنيا فقط يک گاو شيرده حنايى داشتند. يک روز حسنى راهى صحرا شد تا گاوش را به چرا ببرد. مردى سر راهش سبز شد و گفت: «حسنى، گاوَت را چنډ مى‌فروشى؟»

حسنى خنديد و گفت: «اين گاو همه‌ي دار و ندار من و مادرم است. اگر آن را بفروشم، چيزى نداريم که بخوريم.» مرد گفت: «اگر گاوَت را به من بدهي، من بزرگ‌ترين گنج دنيا را به تو مى‌دهم تا يک عمر با مادرت راحت و آسوده زندگى کنى.» بعد هم يک نى هفت بند از كيسه‌اش بيرون آورد و گفت: «اين نى، سحرآمیز است. هر کسى آرزوهايش را در نى بدمد، به هر چه بخواهد مى‌رسد.» حسنى با خودش فکر کرد که اگر مرد راست بگويد، من به همه‌ي آرزوهايم مى‌رسم و براى مادرم خانه‌ي بزرگى مى‌سازم و برايش خدمت کار مى‌گيرم تا اين همه زحمت نکشد. پس گاو شيرده را با نى هفت بند عوض کرد. آن گاه نى را بر لب گذاشت و در آن دميد: «اى نى جادويى، من گنج مى‌خواهم، يک گنج بى‌رنج مى‌خواهم.»

در اين وقت، دودى از دهانه‌ي نى بلند شد و حسنى ديد در تالار بزرگ يک قلعه‌ي جادويى، روى ابرها ايستاده است. روبه رويش يک غول سياه، مرغى را در قفسى طلايى زندانى کرده بود و ورد مى‌خواند: «مرغِ پرطلا، تخمِ طلا؛ مرغِ پرطلا، تخمِ طلا؛...» و مرغ، با هر وردِ غول سياه، يک تخم طلايى مى‌گذاشت.

حسنى با خودش گفت : « حق با مرد بود.
اين مرغ، بزرگ‌ترين گنج دنياست. » بعد هم در
گوشه‌اي پنهان شد تا غول سياه خوابش برد.
آن وقت پاورچين پاورچين بالاي سر غول رفت؛
قفس طلایی را برداشت و پا به فرار گذاشت.
ناگهان مرغ تخم طلا به صدا درآمد: « قَدْ قَدْ
قَدْ، قَدْ قَدْ قَدْ، قَدْ قَدْ قَدْ، غول سياه، پسرِ
خانم خانما، چي می‌بره؟ قفس طلا! » غول



سیاه از سر و صدای مرغ از خواب پرید و نعره‌ای کشید : «آهای، اوهوی! پسر خانم‌ها، کجا می‌بری، قفس طلا؟ الآن میام. لقمه‌ی خامت می‌کنم، خوراک شامت می‌کنم.» حسنی قفس طلا را انداخت و تا غول آمد از جا بجنبید، در نی دمید:

«ای نی جادویی، زود مرا به مرد برسان.» ناگهان دودی از دهانه‌ی نی درآمد و حسنی در یک چشم به هم زدن، دید که در برابر مرد ایستاده است.

حسنی به مرد گفت : «نی هفت بندت را بگیر و گاو شیرده را پس بده. تخم طلا به ترس و لرزش نمی‌ارزد.»

مرد خندید و گفت : «حالا خودت فهمیدی که گنج بی‌رنج، افسانه است و روی هر گنجی ماری خوابیده است.»



حسنى خوش حال و خندان دويد و گاو حنايى اش را نوازش كرد و خواند:
«گاو حنايى، سم نقره‌اى، شاخ طلايى، بيا بريم به صحرا، به گردش و تماشا، مرزه و
ريحانت بدم، سبزي فراوانت بدم؛ تو هم به من شير بده، خامه و سرشير بده.»
ناگهان صدايى حسنى را از خواب بيدار كرد و گفت:
«حسنى، آى حسنى، چرا توى خواب حرف مى‌زنى؟ پاشو برو دست و رويت را
بشور و گاو را به صحرا ببر.»

حسنى خوابش را براى خانم خانم‌ها تعريف كرد.
خانم خانم‌ها قاه قاه خنديد و گفت:
«حسنى، اگر گاومان را از آن مرد نمى‌گرفتى، امروز از صبحانه خبرى نبود.»





فصل هشتم

هنر و ادب



[illegible]

گوش کن و بگو



درست، نادرست



واژه‌آموزی



نکته







هنرمند

پدرم می‌گوید: «من دوست دارم فرزندم هنرمند باشد؛ یک هنرمند خوب.»

با خوش حالی می‌گویم: «پس من برای این که هنرمند باشم، سعی می‌کنم





نقاشی را خیلی خوب یاد بگیرم. آن وقت
ما هم یک هنرمند در خانواده‌مان خواهیم
داشت.»



پدر می‌گوید: «دخترم، تو اگر بتوانی سفالگر
بشوی و باگل چیزهای زیبا بسازی، هنرمندی.
قالی بافی هم هنر است. عکاسی هم هنر
است؛ پس برای این که بتوانی یک عکس
خوب بگیری، باید هنرمند باشی.»



از پدرم می‌پرسم: «آیا بازیگر سینما هم
هنرمند است؟»



او جواب می‌دهد: «بازیگری و کارگردانی
سینما هم از کارهای هنرمندانه است.»
پدر می‌گوید: «فرزندم، هنرمند باید خوب
فکر کند. با دقت به همه چیز نگاه کند و صبر
و حوصله داشته باشد تا در کارهایش موفق
شود.»



درست، نادرست



- ۱- سفالگر با گل چیزهای زیبا می سازد.
- ۲- عکاس با دوربین عکس می گیرد.
- ۳- پدرم گفت: فقط نقاش ها هنرمندند.
- ۴-

.....

گوش کن و بگو



- ۱- چه کسانی هنرمندند؟
- ۲- کدام هنرها با تصویر سرو کار دارند؟
- ۳- کدام یک از هنرها را بیش تر دوست داری؟ چرا؟
- ۴-؟

واژه آموزی



هنرمند





نکته

من هنرمندم. ← من هنرمند خواهم شد.
 او نقاشی می‌کشد. ← او نقاشی خواهد کشید.
 از پدرم پرسیدم. ← از پدرم خواهم پرسید.
 علی عکاس است. ← علی عکاس خواهد شد.
 او از پدرش می‌پرسد. ←
 حسن نشست. ←
 او رفت. ←
 من می‌آیم. ←



حالا بگو:



بین و بگو





بگرد و پیدا کن

- ۱- کلمه‌هایی که با «گر» ساخته شده‌اند.
- ۲- کلمه‌هایی که در آن‌ها «ه» به کار رفته است.
- ۳-



به دوستان بگو

- ۱- اگر نقاش بودی، اولین تصویری که می‌کشیدی چه بود؟
- ۲- دوست داری کدام یک از هنرها را بیاموزی؟ چرا؟
- ۳- نام چند هنرمند معروف را بگو.
- ۴-



بازی، بازی، بازی

آموزگار سه کارت برمی‌دارد و روی هر یک کلمه‌ای مانند خندیدن، مطالعه کردن و ... می‌نویسد. سپس کارت‌ها را به یکی از گروه‌ها می‌دهد. اعضای آن گروه باید کلمه‌ها را بخوانند و نقش آن‌ها را بازی کنند. بقیه‌ی دانش‌آموزان باید بگویند هرکس نقش چه کلمه‌ای را بازی می‌کند.



کتاب خوانی

- ۱- سه نفر از دانش‌آموزان، داستان هفته‌ی پیش را در سه بخش بیان کنند.
- ۲- در هفته‌ای که گذشت، علاوه بر کتاب هفته، چه کتاب دیگری خوانده‌ای؟
- ۳- بیش‌تر دوست داری درباره‌ی چه چیزهایی مطالعه کنی؟
- ۴-

روباه و زاغ

زاغکی قالبِ پنیری دید
بر درختی نشست در راهی
روبه پُر فریب و حیلَت ساز
گفت : «بَه بَه چه قدر زیبایی!»
پَر و بالت سیاه رنگ و قشنگ
گر خوش آواز بودی و خوش خوان
زاغ می خواست قارقار کند
طُعمه افتاد چون دهان بگشود
به دهن برگرفت و زود پرید
که از آن می گذشت روباهی
رفت پای درخت و کرد آواز
چه سری چه دی عجب پایی!
نیست بالاتر از سیاهی، رنگ!
نَبْدی بهتر از تو در مرغان!
تا که آوازش آشکار کند
روبَگ جَست و طُعمه را بُرُود
حبیب یغمایی

فردوسی

سال گذشته با پدر، مادر و خواهرم

برای زیارت امام رضا (ع)

به مشهد رفته بودیم. پدرم

گفت: «در نزدیکی مشهد،

شهر قدیمی توس و آرامگاه

فردوسی، شاعر بزرگ ایران،

قرار دارد. خوب است برویم

و آن جا را هم ببینیم.»

چند روز بعد،

به توس رفتیم.

فاصله‌ی مشهد تا

شهر توس زیاد نبود.

وقتی به آرامگاه فردوسی

رسیدیم، جمعیت زیادی



را در آن جا دیدیم .

یک نفر راهنما برای ما صحبت می کرد. او می گفت :

«فردوسی سی سال زحمت کشید تا کتاب شاهنامه را نوشت.» بعد هم

به مجسمه ی فردوسی که در آن جا بود، اشاره کرد و گفت : «این مجسمه را استاد

ابوالحسن صدیقی ساخته است.»

از پدرم پرسیدم : «شاهنامه چگونه کتابی است؟» پدرم گفت : «شاهنامه

کتاب بزرگی است که در آن داستان های زیادی درباره ی ایران و پهلوانان





بزرگِ آن می خوانیم رستم، بزرگ ترین پهلوان ایران بوده است.» سپس گفت: «همی داستان های شاهنامه به شعر است. همان طور که شنیدی، فردوسی سی سال زحمت کشید تا این داستان ها را جمع آوری کرد و به شعر درآورد تا زبان فارسی را که ما امروز با آن حرف می زنیم، زنده نگه دارد.» بعد، پدرم این شعر را خواند:

بسی رنج بردم در این سال سی عَجَم زنده کردم بدین پارسی
نمیرم از این پس، که من زنده ام که تخم سخن را پرانده ام
هنگام برگشتن از توس، پدرم قول داد بعضی از داستان های شاهنامه، مثل رستم و اسفندیار، رستم و افراسیاب و رستم و سهراب را برایم تعریف کند. اکنون من این داستان ها را می دانم و از شنیدن دوباره ی آن ها لذت

می برم.

گوش کن و بگو



۱- شاهنامه‌ی فردوسی درباره‌ی چیست؟

۲- چند داستان شاهنامه را نام ببر.

۳- ؟

درست، نادرست



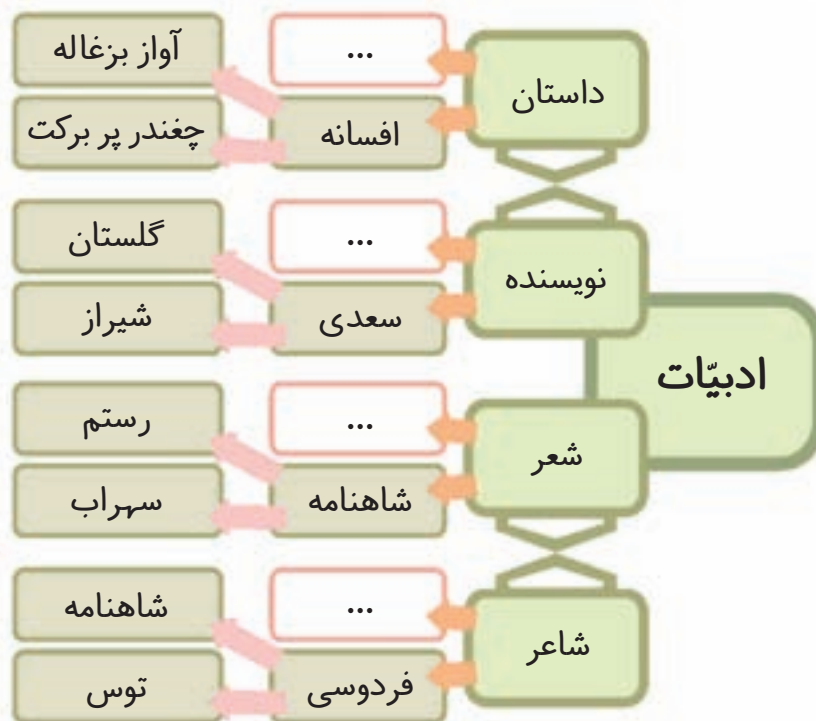
۱- آرامگاه سعدی در شهر توس قرار دارد.

۲- فاصله‌ی مشهد از توس خیلی کم است.

۳- همه‌ی داستان‌های شاهنامه به شعر است.

۴-

واژه‌آموزی





الف

سال گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
پارسال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
یک سال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
ماه گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.

ب

من دیروز کتاب را به کتابخانه بردم.
من امروز کتاب را به کتابخانه بردم.
من صبح زود کتاب را به کتابخانه بردم.
من هفته‌ی گذشته کتاب را به کتابخانه بردم.

حالا بگو : من پارسال در مسابقه‌ی علمی مدرسه نفر اول شدم.



بگرد و پیدا کن



- ۱- اسم‌هایی که در درس آمده است.
- ۲- کلمه‌هایی که در آن‌ها حرف «ش» به کار رفته است.
- ۳-

به دوستانت بگو



- ۱- به جز فردوسی چه شاعران دیگری را می‌شناسی؟
- ۲- یکی از شعرهای کتاب را که حفظ کرده‌ای، بخوان.
- ۳-

اجرای نمایش



داستان یکی از کتاب‌هایی را که امسال در کلاس خوانده‌اید، به صورت نمایش اجرا کنید.

کتاب خوانی



- ۱- پنج کتاب از کتاب‌هایی را که امسال خوانده‌ای، نام ببر.
- ۲- پنج نویسنده‌ای که کتاب‌های آن‌ها را در کلاس خوانده‌ای، نام ببر.
- ۳-

با هم بخندیم



پسر: «مامان، حالا که می‌خواهیم بیرون برویم، با خودت کمی شکلات بردار.»

مادر: «چرا پسرم؟»

پسر: «آخر شاید من توی خیابان گریه

کردم.»

یک کلاغ، چهل کلاغ

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. جوجه کلاغی بود که هنوز پرواز را خوب یاد نگرفته بود. یک روز مادرش، یعنی ننه کلاغ، می خواست به دنبال غذا برود. قبل از رفتن به او گفت: «از لانه بیرون نیا تا من برگردم!»

جوجه کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد. وقتی او رفت، جستی زد و از لانه، به روی شاخه ی درخت پرید. بعد، از شاخه ی درخت، به روی زمین پرید. سپس دوباره جستی زد و روی درخت نشست. وقتی دید جستی و خیز کردن را بلد است، خیلی خوش حال شد. خیال کرد که پرواز هم به همین راحتی است. بال هایش را باز کرد و خواست از روی درخت به پرواز درآید. اما چند بال که زد، دیگر نتوانست پرواز کند و با سر توی بوته های خار افتاد. آن وقت هر کاری کرد، نتوانست از توی خارها بیرون بیاید.





اتفاقاً کلاغی از آن جا می گذشت. چشمش که به جوجه کلاغ افتاد، با خودش گفت: «چه کنم؟ چه نکنم؟ بروم بقیه را خبر کنم!»

بعد بال زد و رفت به کلاغ دومی و سومی و چهارمی و پنجمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ توی خارها افتاده!»

کلاغ پنجمی بال زد و رفت به کلاغ ششمی و هفتمی و ... دهمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ توی خارها افتاده و زبانم لال حتماً نوکش هم شکسته!»

کلاغ دهمی اشکش درآمد. پر زد و رفت به کلاغ یازدهمی و دوازدهمی و ... بیستمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ توی خارها افتاده و نوکش شکسته و زبانم لال، حتماً بالش هم شکسته!»

کلاغ بیستمی دو بالش را توی سر خودش زد و پر کشید. به کلاغ بیست‌ویکمی و بیست‌ودومی و ... بیست و نهمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و زبانم لال، حتماً پرهایش هم ریخته!»

کلاغ بیست و نهمی قارقاری کرد و پر زد و رفت و به کلاغ سی‌امی، سی‌ویکمی، سی‌ودومی و ... چهل‌می رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ افتاده توی خارها و نوکش شکسته و بالش شکسته و پرهایش ریخته و زبانم لال، دیگر زنده نیست!»

کلاغ چهل‌می چنان قارقاری کرد که نگو و نپرس! پر زد و رفت و همه‌ی کلاغ‌ها را جمع کرد و به دنبال خودش راه انداخت تا به لانه‌ی ننه کلاغ بروند و به او سر سلامتی بدهند.

چهل تا کلاغ پر زدند و به سراغ ننه کلاغ رفتند اما هنوز به لانه‌ی او نرسیده بودند که جوجه کلاغ را دیدند که توی خارها گیر کرده بود و ننه کلاغ داشت او را بیرون می کشید.



کلاغ‌ها قارقارکنان و با تعجب به هم نگاه کردند. کلاغ چهل‌می گفت: «این که جوجه کلاغ است! نوکش شکسته، بالش شکسته، پرهایش ریخته، زنده است و توی خارها گیر کرده!»

کلاغ پنجمی گفت: «من خیال کردم نوکش شکسته!»

کلاغ دهمی گفت: «من خیال کردم بالش شکسته!»

کلاغ بیستمی گفت: «من خیال کردم پرهایش ریخته!»

کلاغ بیست و نهمی گفت: «من خیال کردم ازبین رفته!»

آن وقت هر چهل کلاغ به ننه کلاغ کمک کردند که جوجه‌اش را از توی خارها بیرون بکشد. بعد هم به هم قول دادند درباره‌ی آن چیزی که آگاهی کاملی ندارند حرفی نزنند تا خبرها «یک کلاغ چهل کلاغ» نشود.



نیایش

مهر و محبت تو ای پروردگار عزیز، به همه ی موجودات رسیده است،
ما را هم در پناه مهر و محبت خویش قرار بده.

خدایا، به ما تندرستی و توانایی بده تا بتوانیم در درس و زندگی موفق
باشیم و به میهن عزیزمان، ایران، خدمت کنیم.

ای خدای بزرگ و مهربان، اکنون که یک سال
بزرگ‌تر شدم و کلاس دوم دبستان را با یاری و لطف تو
به پایان رساندم، امیدوارم همیشه یار و یاور من باشی.





فهرست کتاب‌های مناسب پایه‌ی دوم ابتدایی

نام کتاب	نویسنده یا مترجم	ناشر
۱- هدیه‌ی خاله نگین	افسانه شعبان‌نژاد	کانون*
۲- نماز فرشته	نورا حق‌پرست	کانون
۳- مهمان‌های ناخوانده	فریده فرجام	کانون
۴- قصه‌ی کرم ابریشم	نورالدین زرین‌کلک	کانون
۵- راز آبگیر	سرور پوریا	کانون
۶- روز بزرگ جوجه کوچولو	ترجمه: مژگان شیخی	انتشارات قدیانی
۷- قصه‌های شب ۱ تا ۵	برادران گریم	انتشارات قدیانی
۸- قصه‌های شب ۶ تا ۱۰	برادران گریم	انتشارات قدیانی
۹- مجموعه‌ی هفت قصه‌ خنده‌ی کبک (۱)	محمد میرکیانی	انتشارات مدرسه برهان
۱۰- بازرگان و طوطی	بازنویسی محمود کیانوش	انتشارات دهداری
۱۱- رنگین کمان	جمشید سپاهی	کانون
۱۲- دختری که زیاد می‌دانست	محمد حمزه‌زاده	انتشارات مدرسه برهان
۱۳- خواب‌های عجیب	محمد حمزه‌زاده	انتشارات مدرسه برهان
۱۴- قصه‌های کوچک برای بچه‌های کوچک (۱)	شکوه قاسم‌نیا	انتشارات قدیانی



* کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

انتشارات قدیانی	شکوه قاسم‌نیا	۱۵- قصه‌های کوچک برای بچه‌های کوچک (۲)
انتشارات قدیانی	محمد رضا یوسفی	۱۶- حسنی به مکتب نمی‌رفت (کامل)
انتشارات افق	مصطفی رحمان‌دوست	۱۷- بچه‌ها و پیامبر
انتشارات مدرسه برهان	مجید توگلی	۱۸- خرگوشی که پرواز می‌کرد
انتشارات مدرسه برهان	محمد میرکیانی	۱۹- خواب روباه
پیام محراب	مرتضی امین	۲۰- موش کوچولوی سیاه
کانون	پرویز کلانتری	۲۱- خانه‌ی حاج رحیم کجاست؟
انتشارات فرشتگان	زهرا وثوقی	۲۲- جوجه‌های زیره‌ای
انتشارات مدرسه برهان	پروین علیپور	۲۳- شکوفه باران
انتشارات مدرسه برهان	مهری ماهوتی	۲۴- سفر به سرزمین آفتاب
انتشارات محراب قلم	ترجمه: سیدمهدی شجاعی	۲۵- مروارید
نشر نخستین	بازنویسی شعله طوسی	۲۶- گربه‌ی پر افاده
نشر برف	ترجمه بیژن نامجو	۲۷- الاغ آواز خوان
پیام نور	عباس علامه	۲۸- پسری که کوچک شد
طرح و اجرای کتاب	بتول مجیدیان	۲۹- اسباب‌بازی زنده
پیام نور	امیرمهدی مرادحاصل	۳۰- یکی بود، یکی نبود ۱
پیام نور	امیرمهدی مرادحاصل	۳۱- یکی بود، یکی نبود ۲
بچه‌ها سلام	حمید عاملی	۳۲- پهلوان تیرداد
نشر نخستین	ترجمه: گامایون	۳۳- قارچ و مورچه





انتشارات مدرسه برهان
بنیاد پژوهش‌های اسلامی
جاده‌ی ابریشم
کانون
انتشارات اورانوس
انتشارات قدیانی
بچه‌ها سلام
نشر رامین
انتشارات قدیانی
آستان قدس رضوی
انتشارات مدرسه برهان
نشر افق
پیام آزادی
محراب قلم
انتشارات قدیانی
نشر افق
انتشارات امیرکبیر
کانون
انتشارات زیتون

ظریفه رویین
راضیه شعبانی
غلامرضا مرادقلی
مژگان شیخی
آلفرد جهانفروز
ترجمه: بیژن نامجو
حمید عاملی
محمد نژد
بازنویسی شکوه قاسم‌نیا
راضیه شعبانی
مهری ماهوتی
ناصر یوسفی
حمید هنرجو
فریبا کلهر
شهرام شفیعی
ناصر یوسفی
محمد رضا یوسفی
ناصر کشاورز
نوری ایجاد

۳۴- نوه‌های ننه رعنا
۳۵- همسایه‌های تازه
۳۶- خانه‌ی شکلاتی
۳۷- راز آواز
۳۸- جادوگر غار سیاه
۳۹- شنگول و منگول
۴۰- تپل مپل و کپل
۴۱- مریم کوچولو و ماهی سرخ رنگ
۴۲- نانی ناز نازو
۴۳- ماشینی که خواندن و نوشتن یاد گرفت
۴۴- قصه‌های زینب
۴۵- ماه پیشانی
۴۶- مملی غصه‌نخور
۴۷- سوت فرمانروا
۴۸- خاله عروسک من
۴۹- پنج قصه از یاسمن و جوجه‌ها
۵۰- گردن‌بند ننه همدم
۵۱- سیب جان سلام
۵۲- امام علی و پرنده

معلمان محترم و اولیای محترم دانش آموزان و صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را در باره ی مطالب
این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۶۶۳ ۱۵۸۵۵ - گروه اسی مربوط و یا پیام نگار (Email)
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر نامه ریزی و تأیید کتاب: دبیرستان